

اندیشه سبز / ۱۷۱



غزالی مدنی



# فریاد مهتاب

دکتر مهدی خدّامیان آرانی

سامانه پیام کوتاه نویسنده: ۳۰۰۰۴۵۶۹

پایگاه اینترنتی نویسنده: سایت نابناک

Nabnak.ir

انتشارات وثوق - قم

تلفکس: ۰۲۵ - ۳۷۷۳۵۷۰۰ همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

## فهرست

۷	شب تاریک و بیم موج
۳۶	آتش بر خانه وحی
۵۸	فریادی به بلندی تاریخ
۸۷	پرواز به اوج آسمانها
۱۳۷	سوالات مسابقه کتابخوانی
۱۳۹	بیوگرافی مؤلف
۱۴۰	فهرست کتب نویسنده

اهداء:

به تو که تاریخ را مبهوت فریاد خود کردی.  
و حقیقت را تا ابد، وامدار حماسه خود نمودی.  
ای که قلب ما، زائر قبر غریب توست.  
ای فاطمه علیها السلام  
ای مادر پهلو شکسته!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من می‌خواهم برای تو از مادر مظلوم مدینه سخن بگویم، همسفر من باش!  
بیا به مدینه سفر کنیم و از حوادثی که بعد از وفات پیامبر ﷺ در آن شهر روی  
داد، باخبر شویم.

به راستی چگونه شد که مردم مدینه، عهد و پیمان خود را شکستند و مظلومیت  
دختر پیامبر را رقم زدند؟

من می‌خواهم تو را با حماسه‌ای که حضرت فاطمه علیها السلام، آن را آفرید، آشنا کنم.  
حماسه‌ی یاری حق و حقیقت!

حماسه‌ای به بلندی تاریخ آزادی و شرافت!

من می‌خواهم مظلومیت مادرم فاطمه علیها السلام را بیان کنم و تو را از ماجرای خانه‌ای  
باخبر کنم که در آتش کینه سوخت!

دوست من! بیا با هم دفتر تاریخ را باز کنیم و در ده‌ها کتاب پژوهشی - تاریخی  
به جستجوی حقیقت پردازیم تا بدانیم بر مادر مظلوم شیعه چه گذشته است.

این کتاب را به حضرت فاطمه علیها السلام اهدا می‌کنم، امید دارم که شفاعتش نصیب

همه ما گردد.

در چاپ چهاردهم به بازنگری قسمت‌هایی از کتاب پرداختم و سپس متن  
پی‌نوشت‌ها را مقداری خلاصه کردم تا حجم کتاب کمتر شود.  
بسیار خوشحال می‌شوم که از نظرات شما در مورد این کتاب بهره ببرم، منتظر  
شما هستم.

مهدی خُدامیان آرانی

قم، ۱۳۸۸



## شب تاریک و بیم موج

نگاه من به آسمانِ پر ستاره دوخته شده است، نمی دانم فردا چه خواهد شد. با خود فکر می کنم، کاش الآن در مدینه بودم!

خدایا! آیا خواهم توانست بار دیگر پیامبر را ببینم؟

امروز خبردار شدم که بیماری پیامبر، بسیار شدید شده است، دیگر امیدی به بهبودی او نیست. من خیلی نگران هستم. فردا صبح زود به سوی مدینه خواهم رفت، من می خواهم بار دیگر پیامبر را ببینم.

اکنون، خورشید روز سه شنبه، بیست و هشتم ماه صَفَر طلوع می کند و من آماده رفتن می شوم. دستی به یالِ اسب سفید و زیبایم می کشم، پا در رکاب می نهم، من می خواهم به سوی مدینه بروم.

آیا تو نیز همراه من می آیی؟ تو باید با عجله همراه من بیایی، از اینجا تا مدینه، دو ساعت راه داریم. عشق دیدن پیامبر مرا بی قرار کرده است، یادم می آید آخرین باری که پیامبر را دیدم، خبر از رفتن خود می داد، او دیگر از ماندن در این قفس تنگ دنیا خسته شده بود و دوست داشت که به اوج آسمان ها پر بکشد و همنشین فرشتگان گردد. آیا من موفق خواهم شد بار دیگر پیامبر را ببینم؟<sup>۱</sup>

آنجا را نگاه کن، آیا دیوارهای شهر مدینه را می بینی؟

اکنون ما به مدینه رسیده ایم، بیا جلوتر برویم، به مرکز شهر، مسجد پیامبر.

آیا تو هم صدای گریه ها را می شنوی؟ برای چه صدای گریه از خانه ها بلند است؟ چه خبر شده است؟

خدای من! پیامبر از دنیا رفته است.<sup>۲</sup>

اینجا خانه پیامبر است، صدای گریه فاطمه علیها السلام، دختر پیامبر به گوش می‌رسد. آری، پیامبر دنیا را وداع گفته است، اکنون علی علیه السلام دارد بدن مطهر آن حضرت را غسل می‌دهد.

پیامبر خودش وصیت کرده است که فقط علی علیه السلام بدن او را غسل دهد، فرشتگان آسمانی او را یاری می‌کنند.<sup>۳</sup>

من با خود می‌گویم خوب است به داخل مسجد پیامبر بروم، مسجدی که پیامبر در آنجا برای ما بالای منبر می‌رفت و سخن می‌گفت، هنوز طنین صدای مهربان او در گوش من است.

خدای من! در این شهر چه خبر است؟ چرا در این لحظه، مسجد این قدر خلوت است؟ پس مردم کجا هستند؟ آیا کسی از راز خلوتی مسجد خبر دارد؟<sup>۴</sup>

\* \* \*

از مسجد بیرون می‌آیم، در خانه چند نفر از دوستان خود را می‌زنم، اما کسی جواب نمی‌دهد.

یک نفر دارد به سوی من می‌آید:

– سلام، آیا می‌دانی مردم کجا رفته‌اند؟ چرا شهر این قدر خلوت است.

– مگر خبر نداری که همه مردم به سقیفه رفته‌اند؟<sup>۵</sup>

– سقیفه دیگر کجاست؟ آنجا چه خبر است؟

– همراه من بیا، آنجا خبر مهمی است.

من همراه او حرکت می‌کنم، تو نیز همراه من بیا.

او مرا به سوی غرب مدینه می‌برد، ما از شهر خارج می‌شویم.

آنجا را نگاه کن، آنجا سایبانی است که به آن سقیفه می‌گویند.

چه جمعیتی در آنجا جمع شده است! چه سر و صدایی بلند است!

به راستی اینجا چه خبر است؟



جمعیت زیادی در سقیفه جمع شده است، من جمعیت را می‌شکافم و جلو می‌روم:

— آقا چه می‌کنی، کجا می‌خواهی بروی؟ مگر نمی‌بینی که راه بسته است؟  
— اما من باید جلو بروم، می‌خواهم برای دوستانم که کتاب مرا می‌خوانند گزارش بدهم و سخن بگویم، آنها حق دارند بفهمند امروز اینجا چه خبر است.  
هر طور که هست وارد سقیفه می‌شوم، تختی را می‌بینم که پیرمردی بر روی آن خوابیده است.<sup>۶</sup>

جلو می‌روم، گویا پیرمرد مریض است، رنگ زردی به چهره دارد.  
یک جوان کنار او ایستاده است، پیرمرد یک جمله می‌گوید و جوان سخن او را با صدای بلند تکرار می‌کند تا همه بشنوند.<sup>۷</sup>

آیا این پیرمرد را می‌شناسی؟  
او سعد است، رئیس قبیله خَزْرَج، آن جوان هم، قیس، پسر اوست که در کنار او ایستاده است.

حتماً می‌دانی که مدینه از دو طایفه بزرگ اَوس و خَزْرَج تشکیل شده است، این دو طایفه قبل از اسلام، همواره در حال جنگ بودند، اما به برکت اسلام، صلح و آرامش به میان آنها برگشته است.

اکنون، بزرگان این دو طایفه در کنار هم جمع شده‌اند تا برای آینده این شهر تصمیم بگیرند.

سعد، بزرگ قبیله خزرج چنین سخن می‌گوید:

ای مردم مدینه! شما باید قدر خود را بدانید، شما بودید که پیامبر را یاری کردید و اگر شما نبودید، اسلام به این شکوه و عظمت نمی‌رسید.  
آری، مردم شهر مکه، نه تنها پیامبر را یاری نکردند، بلکه همواره باعث اذیت و آزار او شدند، اما خداوند به ما این توفیق را داد که یاری پیامبر را بنماییم و ما تا پای جان او را یاری کردیم.

ای مردم مدینه، با شمشیرهای شما بود که دین اسلام، قدرت پیدا کرد، آگاه باشید که پیامبر از دنیا رفت در حالی که از شما راضی بود و شما نور چشم او بودید.

اکنون پیامبر به دیدار خدا شتافته است و بعد از او حکومت و خلافت، حقّ شما می‌باشد.<sup>۸</sup>

همه مردم یک صدا فریاد می‌زنند: «ای سعد! چه زیبا و خوب سخن گفتی، ما فقط به سخن تو عمل می‌کنیم، تو باید خلیفه مسلمانان باشی».

مردم، حسابی به شور افتاده‌اند! نگاه کن! چگونه دور سعد می‌چرخند و فریاد می‌زنند: «ای سعد! تو مایه امید ما هستی، مرگ بر دشمن تو!».<sup>۹</sup>

این همان شعاری است که آنها در روزگار جاهلیت می‌خواندند، چه شده است که این مسلمانان، به یاد آن روزها افتاده‌اند؟

هنوز بدن پیامبر دفن نشده است، آیا باید این‌گونه به جاهلیت برگردند؟ گوش کن!

گویا سخن از خلافت است، بحث خیلی جدی است، این مردم اینجا جمع شده‌اند تا جانشین پیامبر را معین کنند.

مگر پیامبر در روز غدیر خم، علی علیه السلام را به عنوان خلیفه و جانشین خود معین نکرده است؟

مگر همین مردم با علی علیه السلام بیعت نکردند؟ چرا به این زودی، همه چیز را فراموش کردند؟

از روز غدیر خم، حدود دو ماه گذشته است.

آیا آنها سخن پیامبر را فراموش کرده‌اند که در میان هزاران نفر، فریاد زد: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ: هر که من مولا و رهبر او هستم؛ این علی مولا و رهبر اوست».<sup>۱۰</sup>

من در همین فکرها هستم که صدایی به گوشم می‌رسد، یکی از عقب جمعیت

می‌گوید: «مهاجران، سخن ما را قبول نخواهند کرد، آنها با سعد بیعت نخواهند کرد، برای این که آنها زودتر از ما مسلمان شده‌اند و پیامبر از طایفه آنهاست».

همه به فکر فرو می‌روند، آری، مهاجران کسانی هستند که در شهر مکه به پیامبر ایمان آوردند و همراه آن حضرت به مدینه هجرت کردند.

آنها اولین کسانی هستند که به پیامبر ایمان آوردند و خیلی از آنها از طایفه پیامبر (قریش) هستند.

یکی جواب می‌دهد: «ما به آنها خواهیم گفت: دو خلیفه معین می‌کنیم، یکی از شما، دیگری از ما».

سعد این سخن را می‌شنود رو به او می‌کند و می‌گوید: «این سخن را نگویند که این آغاز شکست شما خواهد بود، شما باید بر حرف خود ثابت بمانید، شما تأکید کنید که خلیفه باید از میان مردم مدینه باشد، آنها مجبور می‌شوند قبول کنند».<sup>۱۱</sup>

\* \* \*

حتماً تو هم مثل من با دیدن این صحنه‌ها خیلی تعجب می‌کنی. من نزدیک یکی از این مردم می‌روم، و به او چنین می‌گویم:

– مگر در غدیر خم، پیامبر، علی علیه السلام را به عنوان جانشین خود معرفی نکرد؟ پس چرا می‌خواهید در میان مسلمانان اختلاف بیاندازید؟

– ما اختلاف را آغاز نکرده‌ایم، این مهاجران بودند که اختلاف را شروع کردند.

– عجب حرف‌هایی می‌زنی! این جمعیت را شما در اینجا جمع کرده‌اید یا مهاجران؟ این شما هستید که می‌خواهید خلیفه پیامبر، همشهری شما باشد، تو را به خدا! دست از این حرف‌ها بردارید، قدری به فکر اسلام باشید، آیا گناه علی علیه السلام این است که اهل مکه است؟! آخر شما چه کسی را بهتر از او می‌توانید پیدا کنید؟

– ما با خلافت علی، هیچ حرفی نداریم.

– پس برای چه اینجا جمع شده‌اید و می‌خواهید سعد را خلیفه خود کنید؟  
 – خبرهایی به ما رسیده است که مهاجران می‌خواهند شخص دیگری را به عنوان خلیفه معرفی کنند. ما می‌دانیم عُمر (پسر خطاب) فکری را در سر دارد.

– آخر برای چه؟

– مگر تو نمی‌دانی بعضی از این مهاجران که اهل مکه هستند، کینه علی به دل دارند، مگر نمی‌دانی در جنگ بدر و أُحد، علی عده زیادی از مشرکان مکه را به قتل رساند؟ آنهایی که به دست علی کشته شدند؛ برادر، پدر و یا یکی از اقوام این مهاجران بودند، برای همین، آنها کینه علی را به دل دارند.<sup>۱۲</sup>  
 – مگر نمی‌دانی که علی برای دفاع از اسلام دست به شمشیر برد؟ اگر شمشیر او نبود مشرکان، همه مسلمانان را می‌کشتند.

– درست است، اما آن‌ها امروز به فکر انتقام خون بزرگان خود هستند، آنها قسم خورده‌اند که علی را خانه نشین کنند، وقتی که ما از تصمیم مهاجران باخبر شدیم، تصمیم گرفتیم تا از آنها عقب نیفتیم و برای همین این جلسه را تشکیل دادیم، مگر خبر نداری که آنها زودتر از ما جلسه گرفته‌اند و در مورد خلافت به نتایجی رسیده‌اند؟<sup>۱۳</sup>

گویا در این شهر خبرهای زیادی است، به راستی چه کسانی قسم خورده‌اند که حق علی علیه السلام را غصب کنند؟

\* \* \*

نمی‌دانم آیا بدن پیامبر دفن شده است؟ چرا مردم، این قدر بی‌وفا شده‌اند؟ این‌ها که تا دیروز، احترام زیادی به پیامبر می‌گذاشتند، چرا امروز نمی‌خواهند بر بدن پیامبر نماز بخوانند؟<sup>۱۴</sup>

بیا، من و تو به سوی خانه پیامبر برویم.

نگاه کن، علی علیه السلام، بدن پیامبر را غسل داده و کفن نموده است و خودش، اولین

کسی است که بر پیکر پاک او، نماز خوانده است. پیامبر در آخرین لحظه‌های زندگی خود، از علی علیه السلام خواست، تا زمانی که بدن او را به خاک نسپرده است از پیکر او جدا نشود.<sup>۱۵</sup> نگاه کن، علی علیه السلام از خانه پیامبر بیرون می‌آید و از مردم می‌خواهد تا بیایند و بر پیکر پیامبر نماز بخوانند.

مردم ده نفر، ده نفر، وارد خانه می‌شوند و بر آن حضرت، نماز می‌خوانند. علی علیه السلام تصمیم دارد وقتی نماز مسلمانان تمام شود، بدن پیامبر را در خانه خودش دفن کند.

البته عده‌ای می‌گویند که پیامبر را در قبرستان بقیع دفن کنیم، عده‌ای هم می‌گویند که بدن پیامبر را در کنار منبر، در داخل مسجد به خاک بسپاریم. اما نظر علی علیه السلام این است که پیامبر در همان مکانی که جان داده است، دفن شود.<sup>۱۶</sup>

خانه پیامبر، خانه کوچکی است، مساحت آن، حدود نه متر مربع است، برای همین، باید صبر کرد تا مردم ده نفر ده نفر، وارد خانه شوند و نماز بخوانند و این زمان زیادی می‌گیرد.<sup>۱۷</sup>

نگاه کن، عده‌ای که نماز خوانده‌اند، به سوی سقیفه حرکت می‌کنند تا ببینند آنجا چه خبر است.

آری، تعداد کمی هم که در اینجا بودند به سوی سقیفه می‌روند، دیگر اینجا خیلی خلوت شده است، در مقابل، سقیفه خیلی شلوغ است.

\* \* \*

آنجا را نگاه کن! آن دو نفر را می‌گویم که سراسیمه به این سو می‌آیند. گویا آنها از سقیفه می‌آیند.<sup>۱۸</sup>

نمی‌دانم چرا آنها خیلی ناراحت هستند، آیا موافقی با آنها سخنی بگوییم؟  
– صبر کنید، آخر با این عجله به کجا می‌روید؟

– ما هر چه سریع‌تر باید نزد بزرگان خود برویم، ما هرگز اجازه نخواهیم داد خلیفه از میان مردم مدینه انتخاب شود.

آنها این را می‌گویند و به سرعت به سوی خانه پیامبر می‌روند.

یکی از آنها وارد خانه می‌شود و در کنار عُمَر (پسر خطاب) می‌نشیند، او دست عُمَر را می‌گیرد و به او می‌گوید:

– هر چه زودتر بلند شو!

– مگر نمی‌بینی من اینجا کار دارم؟ پیکر پیامبر هنوز دفن نشده است.

– چاره‌ای نیست، من با تو کار مهمی دارم.

– خوب، حرف تو چیست؟

– اینجا که نمی‌شود، باید برویم بیرون.

عُمَر از جای خود بلند می‌شود و همراه او به بیرون خانه می‌رود:

– حرفت را زود بزن! ببینم چه خبری داری.

– ای عُمَر، چرا نشسته‌ای؟ مردم مدینه در سقیفه جمع شده‌اند و می‌خواهند با سعد، بزرگ قبیله خزرج، بیعت کنند. ما باید زود به آنجا برویم وگرنه همه نقشه‌های ما خراب خواهد شد.

عُمَر لحظه‌ای با خود فکر می‌کند، او به یاد می‌آورد که مدتی قبل با مهاجران سخن گفته بود و نقشه خود را به آنان خبر داده بود، اکنون عُمَر باور نمی‌کند که انصار این قدر سریع برای خلافت، دست به کار شده باشند!

عُمَر با عجله به خانه پیامبر می‌رود، شاید خیال کنی او می‌خواهد به علی رضی الله عنه خبر بدهد، اما این طور نیست، عمر قبلاً فکری را در سر داشته است، او برای مقام خلافت نقشه‌هایی کشیده است!!

خوب است ما هم داخل خانه شویم، نگاه کن، عُمَر دست ابوبکر را گرفته است و از او می‌خواهد که بلند شود.

ابوبکر به او می‌گوید:

– می خواهی چه کنی؟ چرا این قدر عجله داری؟  
– باید با هم به جایی برویم، ما زود برمی گردیم.  
– کجا برویم؟ ما تا پیامبر را دفن نکنیم نباید جایی برویم.  
– فتنه‌ای بزرگ در سقیفه روشن شده است، ما باید خود را به آنجا برسانیم.<sup>۱۹</sup>  
نگاه کن، عُمَر و ابوبکر همراه با عده‌ای به سوی سقیفه می روند.

\* \* \*

در سقیفه چه شوری بر پا شده است، همه انصار به توافق رسیده‌اند که با سعد بیعت کنند.

آنها دور سعد می چرخند و شعار می دهند، ظاهراً هیچ کس با خلافت سعد مخالف نیست.

سعد بسیار خوشحال است، او تا خلافت و حکومت بر سرزمین حجاز بیش از چند قدم، فاصله ندارد.

در این میان ابوبکر و عُمَر و همراهان او از راه می رسند، آنها از دیدن این همه جمعیت که در آنجا جمع شده‌اند تعجب می کنند.

نگاه کن!

ابوبکر جلو می رود، او سنّش از همه بیشتر است و ریش سفید مهاجران می باشد.

او رو به مردم می کند و چنین می گوید: «ای مردم مدینه! شما بودید که دین خدا را یاری کردید، ما هیچ کس را به اندازه شما دوست نداریم، شما برادران ما هستید. مگر نمی دانید که ما اولین کسانی بودیم که به پیامبر ایمان آوردیم. ما از نزدیکان پیامبر هستیم. بیایید خلافت ما را قبول کنید، ما قول می دهیم که هیچ کاری را بدون مشورت شما انجام ندهیم.»<sup>۲۰</sup>

مردم مدینه با سخنان ابوبکر به فکر فرو می روند!

آری، در آن سال‌های اوّل که حضرت محمد ﷺ به پیامبری مبعوث شد، این

مهاجران بودند که به پیامبر ایمان آوردند!

گویا دلیل هایی که ابوبکر آورده است همه را قانع کرده است، همه سکوت کرده‌اند، آری، خلیفه پیامبر کسی است که زودتر از همه به پیامبر ایمان آورده و از خاندان پیامبر است. فقط او شایستگی خلافت دارد.

به راستی منظور ابوبکر از این سخنان چه کسی است؟

نگاه کن، همه مردم، سکوت کرده‌اند و حق را به ابوبکر داده‌اند. ابوبکر، چه ماهرانه سخن گفت و فتنه را خاموش کرد.

آری، بعد از سخنان ابوبکر، دیگر حنای سعد هیچ رنگی ندارد، نگاه کن که چگونه او و طرفدارانش شکست خوردند.

مردم مدینه می‌دانند که همه آنها، ده سال بعد از بعثت پیامبر به او ایمان آورده‌اند، اما مهاجران، در اول بعثت پیامبر به اسلام ایمان آوردند.

ای ابوبکر! چه دلیل های خوبی آوردی و فتنه را خاموش کردی! اما من از تو یک سؤال دارم، تو برای پیروزی مهاجران بر انصار به دو دلیل اشاره کردی:

اول: مهاجران به پیامبر زودتر ایمان آوردند.

دوم: مهاجران فامیل پیامبر هستند.

با تو هستم، ای ابوبکر! به همین دلیل هایی که گفتی، فقط علی علیه السلام شایستگی خلافت را دارد.

مگر شما قبول ندارید اولین کسی که به پیامبر ایمان آورد علی علیه السلام بود؟ اگر شایستگی خلافت به فامیل بودن با پیامبر است علی علیه السلام که پسر عموی پیامبر است، به راستی کدام یک از شما مهاجران، پسر عموی پیامبر هستید؟

مگر پیامبر با علی علیه السلام پیمان برادری نبست؟ ای ابوبکر! بارها پیامبر فرمود:

«علی، برادر من در دنیا و آخرت است»؟<sup>۲۱</sup>

به خدا قسم، امروز می‌فهمم که چرا پیامبر این جمله را این همه برای شما تکرار می‌کرد.



او می دانست که تو یک روز اینجا می ایستی و برای خلافت، به این دو دلیل اشاره می کنی!

اکنون که ابوبکر فتنه را خاموش کرده است آیا مردم را به سوی علی علیه السلام دعوت خواهد کرد؟ به فرض که ما اصلاً کار به روز غدیر خُم نداشته باشیم، اکنون با سخنان ابوبکر، خلافت و حقانیت علی علیه السلام ثابت شده است. اما وقتی من نگاه به چهره ابوبکر می کنم، می فهمم او برنامه دیگری در سر دارد. شاید بگویی چه برنامه ای؟ با من همراه باش.

\* \* \*

آنجا را نگاه کن! یکی از بزرگان قبیله خزرج جلو می آید و با صدای بلند می گوید: «به این سخنان ابوبکر گوش نکنید و فریب او را نخورید. ما بودیم که وقتی مردم مکه، پیامبر را از آن شهر راندند به آن حضرت پناه دادیم و ما با تمام وجود، او را یاری کردیم، برای همین، امروز، خلافت، حق ما می باشد. اگر مهاجران سخن شما را قبول نکنند آنها را از این شهر بیرون می کنیم.»

آنگاه، نگاهی به ابوبکر، عمر و دیگر مهاجرانی می کند که در اینجا هستند و می گوید: «به خدا قسم، هر کس با ما مخالفت کند با شمشیرهای ما روبرو خواهد بود.» ۲۲

بار دیگر، هیاهو به پا می شود، همه سخن این گوینده را با فریاد خود تأیید می کنند. نگاه کن! مهاجران، همه ترسیده اند.

مردم مدینه (انصار) و مهاجران که تا دیروز با هم برادر بودند، اکنون برای ریاست دنیا در مقابل یکدیگر قرار گرفته اند و تشنه خون همدیگر شده اند.

تعداد مهاجران اندک است، و دیگر امیدی برای آنها نیست، کار به جای حساسی رسیده است، سخن از شمشیر است و خونریزی!

همه چیز آماده است برای این که مردم با سعد بیعت کنند، آری، سعد، بزرگ طایفه خزرج می رود که بر تخت خلافت بنشیند.

\* \* \*

در این میان نگاه من به بشیر می‌افتد، نمی‌دانم او را می‌شناسی یا نه؟ او اهل مدینه است، اما همیشه به سعد حسادت می‌ورزیده است. درست است که سعد، رئیس قبیلهٔ اوست، ولی او نمی‌تواند ببیند که سعد خلیفهٔ مسلمانان بشود.

حسد در وجود او، آتشی روشن نموده است، اکنون او برمی‌خیزد و شروع به سخن می‌کند: «ای مردم، درست است که ما پیامبر را به شهر خود دعوت کردیم و او را تا پای جان یاری کردیم، ولی همهٔ شما می‌دانید که ما برای خدا این کار را انجام دادیم، نه برای رسیدن به دنیا. آری، هدف ما رضایت خدا بود، ما می‌خواستیم دین خدا را یاری کنیم. امروز نزدیکان پیامبر، بیش از ما شایستگی خلافت را دارند، من از شما می‌خواهم تا حرف آنها را قبول کنید».<sup>۲۳</sup>

سخن بشیر، بار دیگر همه را به فکر می‌اندازد. آری، خاندان پیامبر بیش از همه، شایستگی خلافت را دارند.

اکنون باید خلافت را به نزدیکان پیامبر سپرد، اما چه کسی از علی علیه السلام به پیامبر نزدیک‌تر؟ مگر پیامبر او را برادر خود خطاب نمی‌کرد؟ مگر در روز غدیر، پیامبر او را به عنوان جانشین خود معرفی نکرد؟ کاش یک نفر اینجا بود و مردم را به یاد سخنان پیامبر می‌انداخت.

در این میان، یکی از انصار از جای خود برمی‌خیزد و این چنین می‌گوید: «ای مردم مدینه، پیامبر از مهاجران بود و همهٔ ما، انصار و یاوران او بودیم! امروز هم ما یاوران و انصار کسی خواهیم بود که جانشین او باشد».<sup>۲۴</sup>

همه با سخن او به فکر فرو می‌روند، انصار باید یار و یاور پیامبر و خلیفهٔ او باقی بمانند و خودشان نباید خلیفه بشوند.

ابوبکر برمی‌خیزد و در حق گویندهٔ این سخن دعا می‌کند و به او می‌گوید: «خدا

به تو جزای خیر دهد! تو چقدر زیبا سخن گفتی». ۲۵

در این میان عُمَر برمی خیزد، گویا او می خواهد برای مردم سخن بگوید. همه مردم ساکت می شوند و او شروع به سخن می کند، سخن او کوتاه و مختصر است: «ای مردم، بیایید با کسی که از همه ما پیرتر است بیعت کنیم». ۲۶  
به راستی منظور عُمَر کیست؟ آیا سنّ زیاد، می تواند ملاک انتخاب خلیفه باشد؟ آخر چرا باید به دنبال سنّت های غلط روزگار جاهلیت باشیم؟  
آیا درست است که با رفتن پیامبر از میان ما، بار دیگر به رسم و رسوم آن روزگاران توجه کنیم؟

\* \* \*

ناگهان ابوبکر رو به جمعیت می کند و می گوید: «ای مردم! بیایید با عُمَر بیعت کنید».

مردم به یکدیگر نگاه می کنند، همه فریاد می زنند: «نه، ما با او بیعت نمی کنیم». عُمَر رو به آنها می کند و می گوید: «به چه دلیلی با من بیعت نمی کنید؟»  
مردم می گویند: «ما از خودخواهی تو می ترسیم».  
عُمَر قدری فکر می کند و در جواب می گوید: «پس بیایید با ابوبکر بیعت کنیم»، اما ابوبکر بار دیگر پیشنهاد بیعت با عُمَر را می دهد. ۲۷  
همه نگاه ها به سوی آن دو خیره می شود.

ناگهان عُمَر از جا برمی خیزد و می گوید: «ای ابوبکر، من هرگز بر تو سبقت نمی گیرم، تو بهترین ما هستی، دستت را بده تا با تو بیعت کنم». ۲۸

نگاه کن! عُمَر دست ابوبکر را می گیرد و می گوید: «ای مردم! با ابوبکر بیعت کنید». ۲۹

حتماً بشیر را به خاطر داری، همان که لحظاتی قبل به تأیید سخنان ابوبکر برای مردم سخن گفت، او بلند می شود و به سوی ابوبکر می رود و با او بیعت می کند. ۳۰

آری، اولین کسی که با خلیفه بیعت می‌کند بشیر است، او برای این که به سعد حسادت می‌ورزد و می‌ترسد سعد خلیفه شود با ابوبکر بیعت می‌کند. یکی از بزرگان مدینه، رو به بشیر می‌کند و می‌گوید: «ای بشیر، به خدا قسم، حسدی که به سعد داشتی تو را وادار کرد تا با ابوبکر بیعت کنی، تو می‌ترسیدی که سعد خلیفه شود».<sup>۳۱</sup>

بعد از آن عُمَر با ابوبکر بیعت می‌کند.

خوب دقت کن، همانگونه که برایت گفتم مدینه از دو قبیله بزرگ (اوس و خزرج) تشکیل شده است و این دو قبیله سالیان سال با هم جنگ و خونریزی داشته‌اند.

اکنون، بزرگان قبیله اوس با خود فکر می‌کنند، اگر سعد (رئیس قبیله خزرج)، خلیفه شود این افتخاری برای قبیله خزرج خواهد بود. آن مرد را نگاه کن! رئیس قبیله اوس را می‌گویم. او با صدای بلند فریاد می‌زند: «به خدا قسم اگر با ابوبکر بیعت نکنید قبیله خزرج برای همیشه بر شما حکومت خواهند کرد».<sup>۳۲</sup>

حسدورزی بزرگان قبیله اوس، آنها را به بیعت با ابوبکر تشویق می‌کند. بزرگان قبیله اوس را نگاه کن که چگونه به سوی ابوبکر می‌روند و با او بیعت می‌کنند.

وقتی که بزرگان قبیله اوس بیعت کردند همه افراد آن قبیله هم برمی‌خیزند و با خلیفه بیعت می‌کنند.

بین، چگونه مردم برای بیعت با ابوبکر، سر از پا نمی‌شناسند، چگونه تعصب و روحیه قبیله‌گری، مردم را از راه راست، دور کرد.

همه افراد قبیله اوس با ابوبکر بیعت می‌کنند.

به این سادگی، اهل سقیفه با ابوبکر بیعت می‌کنند. تا این لحظه، هیچ کس سخن از رأی‌گیری و شورا به میان نیاورده است، اینجا سخن از رأی‌گیری نیست.

اگر کسی بگوید اینجا، در سقیفه، رأی‌گیری شده است، دروغ گفته است. برای این‌که در اینجا، علی علیه السلام، مقداد، سلمان، ابوذر، عمّار و جمعی دیگر از یاران گرامی پیامبر حاضر نیستند، یک نفر از بنی هاشم هم در اینجا نیست، آیا آنها جزء مسلمانان نیستند؟ آیا آنها حقّ رأی نداشتند؟

امروز در اینجا مردم با ابوبکر بیعت کردند به این دلیل که او از خاندان پیامبر است و اولین کسی است که مسلمان شده است، اما همه می‌دانند علی علیه السلام نزدیک‌ترین مردم به پیامبر است و زودتر از ابوبکر اسلام آورده است. قبیله اوس با ابوبکر بیعت کردند زیرا امروز آن اختلاف و کینه‌ای که سالیان سال، میان این دو قبیله وجود داشت، زنده شد.

آیا می‌دانی میان این دو قبیله، قبل از اسلام، جنگ سختی در گرفت و خون‌های زیادی به زمین ریخته شد؟ آنها آن روز را «روز بُعثات» نام نهادند، روزی که جوانان زیادی بر خاک و خون غلطیدند.<sup>۳۳</sup>

در آن روز قبیله خزرج، پیروز میدان جنگ شده بود و امروز قبیله اوس می‌خواهد انتقام خود را از سعد (بزرگ قبیله خزرج) بگیرد.<sup>۳۴</sup>

آری، اگر قبیله اوس با ابوبکر بیعت می‌کنند برای این است که می‌خواهند سعد (بزرگ قبیله خزرج) خلیفه نشود!

آنها خیال می‌کنند اگر با ابوبکر بیعت نکنند حتماً سعد خلیفه خواهد شد. چه کسانی این آتش زیر خاکستر (کینه بین اوس و خزرج) را امروز روشن کردند؟ آری، عده‌ای می‌دانستند که اختلاف این دو قبیله برای موفقیت آنها لازم است و برای همین نقشه خود را به خوبی اجرا کردند.

\* \* \*

آیا به یاد داری اولین کسی که با ابوبکر بیعت کرد که بود؟ بشیر را می‌گویم، او که یکی از بزرگان قبیله خزرج است، به علّت حسدی که نسبت به پسرعموی خود، سعد، دارد با ابوبکر بیعت کرد تا مبادا سعد،

خلیفه شود.

اکنون، با بیعت کردن بشیر، در قبیله خزرج اختلاف افتاده است، عده‌ای طرفدار کار بشیر هستند و عده‌ای هم مخالف.

نگاه کن! بشیر مشغول سخن گفتن با افراد قبیله خود (قبیله خزرج) است، او به آنها این چنین می‌گوید: «اکنون که همه دارند با ابوبکر بیعت می‌کنند، پس ما از آنها عقب نیفتیم».

عده‌ای با او موافق می‌شوند و می‌روند و با ابوبکر بیعت می‌کنند.

سعد (رئیس قبیله خزرج) با مردم سخن می‌گوید، اما دیگر کسی به سخن او گوش نمی‌کند، او هر طور هست می‌خواهد مانع شود تا قبیله او با ابوبکر بیعت کنند.

اما دیگر فایده‌ای ندارد، مردم از هر طرف هجوم می‌آورند، و سعد، بزرگ طایفه خزرج در زیر دست و پا قرار می‌گیرد.

عده‌ای از طرفداران سعد فریاد می‌زنند: «آرام بگیرید، مواظب باشید مبادا سعد در زیر دست و پای شما پایمال شود».

در این میان عُمَر فریاد می‌زند: «سعد را بکشید، او را زیر دست و پا، پایمال کنید».<sup>۳۵</sup>

عُمَر به طرف سعد می‌رود و به او می‌گوید: «ای سعد، من دوست دارم آن چنان زیر دست و پای مردم، پایمال شوی که همه اعضای بدنت در هم کوبیده شود».<sup>۳۶</sup>

قیس، پسر سعد، این سخن را می‌شنود جلو می‌آید و ریش عمر را در دست می‌گیرد و می‌گوید: «به خدا قسم اگر مویی از سر پدرم کم شود نخواهم گذاشت از اینجا سالم بیرون بروی».<sup>۳۷</sup>

ابوبکر این صحنه را می‌بیند، با عجله به سوی عُمَر می‌آید و به او می‌گوید: «ای عُمَر، آرام باش، امروز، روزی است که ما باید با آرامش با مردم برخورد کنیم،

خشونت، ما را از هدف خود دور می‌کند».<sup>۳۸</sup>  
عُمَر با شنیدن این سخن، آرام می‌شود و تصمیم می‌گیرد تا صحنه را ترک کند و سعد را به حال خود بگذارد.  
اکنون سعد رو به عُمَر می‌کند و می‌گوید: «اگر من بیمار نبودم و قدرت داشتم با شما جنگ می‌کردم».  
آنگاه او به فرزندان خود می‌گوید: «مرا از اینجا ببرید». فرزندان سعد، پدر خود را از سقیفه بیرون می‌برند.<sup>۳۹</sup>

\* \* \*

به خلیفه خبر می‌دهند که سعد به منزل خود رفته است. باید هر طور هست او را به سقیفه باز گرداند، او باید بیعت کند، مگر مسلمانان، همه با ابوبکر بیعت نکردند، او چرا می‌خواهد اتحاد مسلمانان را به هم بزند؟  
از اینجا دیگر، کم‌کم، سخن اهل سقیفه تغییر می‌کند.  
آری، حالا دیگر هر کس با خلیفه مخالف باشد و با او بیعت نکند با اسلام مخالف است.  
حتماً تعجب می‌کنی. آری، اکنون که بیشتر مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده‌اند، دیگر او، نماد اسلام شده است و مخالفت با او مخالفت با اسلام است!  
خلیفه، عده‌ای را به خانه سعد می‌فرستد تا از او بخواهند که برای بیعت کردن به سقیفه بیاید.  
فرستاده خلیفه به خانه سعد می‌رود و پیام خلیفه را به او می‌رساند.  
سعد در جواب می‌گوید: «تا جان در بدن دارم هرگز با شما بیعت نخواهم کرد».  
فرستاده خلیفه به سوی سقیفه باز می‌گردد و سخن سعد را برای خلیفه باز می‌گوید.  
خلیفه به فکر فرو می‌رود که اکنون چه باید کرد. عُمَر رو به خلیفه می‌کند و می‌گوید: «ای خلیفه، سعد را به حال خود نگذار، او باید با شما بیعت کند».

در این میان یکی از اطرافیان به خلیفه می‌گوید: «سعد را به حال خود بگذارید، او آدم لجبازی است، او هرگز با شما بیعت نخواهد کرد تا کشته شود و با ریختن خون او، تمام قبیله او در فکر انتقام خواهند افتاد و این برای خلافت شما خوب نیست، او پیرمردی مریض است و یک پیرمرد مریض و تنها، هیچ کاری بر ضد شما نمی‌تواند انجام دهد».

خلیفه این سخن را می‌پسندد و دیگر کسی را به دنبال سعد نمی‌فرستد.<sup>۴۰</sup>

\* \* \*

آیا موافقی با هم سری به خانه پیامبر بزنیم؟  
نگاه کن! علی علیه السلام بدن پیامبر را در خانه آن حضرت به خاک سپرده است و کنار قبر آن حضرت نشسته است.

بنی هاشم هم اینجا هستند، عباس، عموی پیامبر در کناری نشسته است.

مقداد و سلمان و ابوذر و چند نفر دیگر هم اینجا هستند.

آری، خیلی از مسلمانان در مراسم دفن پیامبر حاضر نشدند.<sup>۴۱</sup>

یک نفر سراسیمه به این سو می‌آید. او از همه می‌پرسد که علی علیه السلام کجاست؟

اگر علی علیه السلام را می‌خواهی برو کنار قبر پیامبر، او را آنجا می‌توانی ببینی.

او می‌خواهد خبر مهمی را به علی علیه السلام بگوید.

خبر او این است: «مردم در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند».

مولایت را نگاه کن! او شروع به خواندن آیه دوم سوره «عنکبوت» می‌کند:

﴿أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامِنًا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾، آیا مردم خیال می‌کنند وقتی

گفتند ما ایمان آوردیم، امتحان نمی‌شوند؟».

آری، این مردم کسانی بودند که ادعای ایمان آنها، همه دنیا را گرفته بود، اما

امروز که امتحان پیش آمد چند نفر سر بلند بیرون آمدند؟ چند نفر توانستند از این

فتنه نجات پیدا کنند؟

آری، امروز، روز امتحان بزرگ الهی بود و متأسفانه خیلی‌ها در این آزمون



بزرگ تاریخ، سرافکنده شدند.<sup>۴۲</sup>

گوش کن! صدایی از بیرون خانه به گوش می‌رسد: «ای علی! مردم در سقیفه با ابوبکر بیعت کرده‌اند، همه ما آماده هستیم تا تو را در راه جنگ با آنها یاری کنیم».<sup>۴۳</sup>

آیا موافقی بیرون برویم و ببینیم کیست که این‌گونه سخن می‌گوید؟

خدای من! این ابوسفیان است! همان کسی که برای کشتن پیامبر، جنگ بدر و اُحد را به راه انداخت. اکنون چه شده است که او امروز دلش برای اسلام می‌سوزد؟ نه او دلش برای اسلام نمی‌سوزد، او نقشه‌ای در سر دارد.

او نزدیک می‌آید و چنین می‌گوید: «ای علی! دستت را بده تا با تو بیعت کنم».<sup>۴۴</sup> مولایت را نگاه کن، چگونه جواب ابوسفیان را می‌دهد: «ای ابوسفیان! تو از این سخنان خود قصدی جز مکر و حيله نداری».

ابوسفیان این سخن را که می‌شنود از آنجا دور می‌شود.<sup>۴۵</sup>

آری، ابوسفیان پیش خود نقشه کشیده بود تا امروز انتقام خود را از اسلام بگیرد. او اولین کسی است که خبر سقیفه را برای علی علیه السلام آورد، او که شمشیر زدن و شجاعت علی علیه السلام در جنگ‌ها را دیده بود، خیال می‌کرد اکنون نیز، علی علیه السلام شمشیر به دست خواهد گرفت و به جنگ اهل سقیفه خواهد رفت و جنگ داخلی در مدینه روی خواهد داد و آن وقت بهترین فرصت خواهد بود تا دشمنان اسلام به مدینه حمله کنند و دیگر هیچ اثری از اسلام باقی نماند و او به آرزوی خود برسد.<sup>۴۶</sup>

اما ابوسفیان نمی‌دانست که علی علیه السلام، این‌گونه امید او را نا امید خواهد کرد. آری، آن حضرت برای اسلام زحمتهای زیادی کشیده است، اکنون اجازه نخواهد داد تا ابوسفیان به خواسته خود برسد. اگر دیروز شمشیر علی علیه السلام، مایه نجات اسلام شد امروز صبر او، مایه بقای اسلام است.

\* \* \*

اکنون، اهل سقیفه همه با ابوبکر بیعت کرده‌اند، و موقع آن فرا رسیده است که

خلیفه را به مرکز شهر ببرند. خلیفه همراه با کسانی که در سقیفه هستند به مسجد شهر می رود.

در مسیر به هر کس برخورد می کنند او را مجبور می کنند تا با ابوبکر بیعت کند.<sup>۴۷</sup>

آری، مسلمانان بر خلافت ابوبکر، متحد شده اند و هر کس که با این اتحاد و یگانگی، مخالف باشد کشته خواهد شد.

حتماً می گویی به چه جرمی؟ به جرم بر هم زدن وحدت مسلمانان! اما سؤال من این است که آیا همه مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده اند؟ هنوز که بنی هاشم و علی علیه السلام با او پیمان نبسته اند؟ این چه وحدتی است که شما از آن سخن می گوید؟

نگاه کن! خلیفه را با چه احترامی به مسجد می برند! علی علیه السلام، پیکر پیامبر را دفن کرده و به خانه خود رفته است. عده ای از مردم در مسجد پیامبر جمع شده اند، در این میان، عثمان همراه با بنی امیه در گوشه ای از مسجد نشسته اند.<sup>۴۸</sup>

در این هنگام ابوبکر را وارد مسجد می کنند و او را بر بالای منبر پیامبر می نشانند.

عمر نگاهی به مسجد می کند، می بیند که ابوسفیان با عده ای از بنی امیه در گوشه ای نشسته اند در میان آنها عثمان هم به چشم می خورد. ابوسفیان با دیگران بر ضد خلیفه سخن می گوید. به راستی چگونه می توان ابوسفیان را راضی کرد؟ راه حلی به ذهن خلیفه می رسد. یک نفر پیام مهمی را برای ابوسفیان می آورد: «به تو قول می دهیم که فرزندان، معاویه را در حکومت خود شریک کنیم».<sup>۴۹</sup>

ابوسفیان لبخندی می زند و می گوید: «آری، ابوبکر چه خوب خلیفه ای است که صله رحم نمود و حق ما را ادا کرد».

اکنون ابوسفیان و بنی امیه برای بیعت با خلیفه می آیند. آری، این گونه ابوسفیان

حاضر می شود که با خلیفه بیعت کند.

عُمَر رو به بقیّه می کند و می گوید: «چرا هر کدام از شما در گوشه‌ای نشست‌اید؟ بیایید با خلیفه رسول خدا، ابوبکر بیعت کنید». ۵۰

عثمان از جا بلند می شود و نزد ابوبکر می رود و با او بیعت می کند، با بیعت عثمان همه بنی امیّه با ابوبکر بیعت می کنند. ۵۱

اکنون، همه نگاه‌ها متوجّه بنی هاشم و خاندان پیامبر است، آیا آنها با ابوبکر بیعت خواهند کرد؟

\* \* \*

در این میان، جمعیت زیادی وارد شهر مدینه می شوند، خدایا! این همه جمعیت از کجا آمده‌اند و در این شهر چه می خواهند؟

نگاه کن! همه آنها از قبیلهٔ اُسلم می باشند. مردم این قبیله در اطراف مدینه زندگی می کنند، آنان امروز به مدینه آمده‌اند تا ابوبکر را یاری کنند. آنها به سوی مسجد می روند، وقتی عُمَر از آمدن آنان با خبر می شود، خیلی خوشحال می شود و یقین می کند که دیگر پیروزی از آن خلیفه است. ۵۲

هنوز عده‌ای از مردم شهر با خلیفه بیعت نکرده‌اند، خوب است آنها را با پول راضی کنیم!

چه کسی است که بتواند در مقابل پول استقامت کند؟ این پول‌ها را باید برای زنان این شهر فرستاد. باید از راه زنان در دل‌ها نفوذ کرد، هر کس بتواند زنان را به سوی خود جذب کند جامعه را می تواند از آن خود بنماید.

کیسه‌های پول به سوی خانه‌های مدینه برده می شوند. ابوبکر در منبر خود به این سخن‌ها اشاره می کند که در حکومت من غذاهای خوب برای شما مهیا خواهد بود و روزهای خوبی در انتظارتان است. ۵۳

آنجا را نگاه کن! بیرون مسجد، کنار در آن خانه را می گویم. آن زن چه می گوید، چرا صدای خود را بلند کرده است؟

آیا می‌خواهید دین مرا با پول بخرید؟ هرگز! هرگز نخواهید توانست مرا از دینم جدا کنید، من این پول‌های شما را قبول نمی‌کنم.

خدایا، این شیر زن کیست که این‌گونه سخن می‌گوید؟

او از طایفه بنی عدی است، او با گوش خود شنیده که پیامبر، در روز غدیر، علی علیه السلام را به عنوان خلیفه و جانشین خود معرفی نموده است. اکنون، او چگونه برای پول و مال دنیا، دست از مولای خود بردارد؟

آفرین بر تو ای شیر زن مدینه! کاش مردان مدینه به اندازه تو غیرت داشتند و این‌گونه علی علیه السلام را تنها نمی‌گذاشتند. ۵۴

\* \* \*

اکنون، کار تبلیغات شروع می‌شود، باید کاری کرد که این مردم باور کنند که ابوبکر خلیفه رسول خداست.

ابوبکر بر روی منبر نشسته است، ناگهان یک نفر از در مسجد وارد می‌شود و رو به ابوبکر می‌کند و می‌گوید: «ای خلیفه خدا».

همه تعجب می‌کنند، آیا ابوبکر این قدر مقام پیدا کرده که خلیفه خدا شده است؟!

ابوبکر از بالای منبر فریاد می‌زند: «من خلیفه خدا نیستم، بلکه خلیفه رسول خدا هستم و به این راضی هستم که مرا به این نام بخوانید». ۵۵

آری، این‌گونه است که لقب خلیفه رسول خدا برای ابوبکر، عنوان رسمی شناخته می‌شود. بعد از آن خلیفه سخنان خود را ادامه می‌دهد: «ای مردم! هیچ‌کس شایستگی خلافت را همانند من ندارد، آیا من اولین کسی نبودم که نماز خواندم، آیا من بهترین یار پیامبر نبودم؟». ۵۶

همه کسانی که در پای منبر خلیفه نشسته‌اند سخن او را تأیید می‌کنند، آری، همه کسانی که اینجا هستند به یاد دارند علی علیه السلام اولین کسی است که به پیامبر ایمان آورد و با آن حضرت نماز خواند. ۵۷

مگر تا مدّت‌ها، فقط علی علیه السلام و خدیجه علیها السلام همراه پیامبر نماز نمی خواندند؟<sup>۵۸</sup>  
آن روزها که هنوز ابوبکر مسلمان نشده بود، اما اکنون کسی جرأت ندارد  
حقیقت را بگوید.

\* \* \*

آن کیست که در کوچه‌های مدینه می‌گردد و فریاد می‌زند: «همه مسلمانان با  
ابوبکر بیعت کرده و او را به عنوان خلیفه رسول خدا انتخاب نموده‌اند، پس هر  
چه زودتر برای بیعت کردن با او به مسجد بیایید».

نمی‌دانم او را شناختی یا نه؟

او عُمر است، از وقتی که خبردار شده است عده‌ای از مردم هنوز با ابوبکر بیعت  
نکرده‌اند، در کوچه‌های مدینه می‌گردد و همه را به بیعت با ابوبکر فرا  
می‌خواند.<sup>۵۹</sup>

آری، عده‌ای از مردم در خانه‌های خود مخفی شده‌اند، عُمر می‌خواهد هر طور  
شده است آنها را برای بیعت با ابوبکر به مسجد بکشاند.

عده‌ای با شنیدن صدای عُمر برای بیعت با خلیفه از خانه‌های خود  
خارج می‌شوند.

ولی عده دیگری به این سادگی حاضر نیستند با ابوبکر بیعت کنند، آنها کسانی  
هستند که می‌خواهند به علی علیه السلام وفادار بمانند.

باید فکر اساسی کرد. به نظر شما، عُمر چه راه حلی را انتخاب خواهد کرد؟  
آری، باید به سراغ علی علیه السلام رفت، تا زمانی که او با ابوبکر بیعت نکرده است،  
نمی‌توان بقیه مردم را مجبور به بیعت با ابوبکر کرد.

برای همین عُمر به سوی مسجد رفته و به خلیفه چنین می‌گوید: «ای  
خلیفه پیامبر! تا زمانی که علی بیعت نکند بقیه مردم به درد ما نمی‌خورد،  
هر چه زودتر کسی را به دنبال علی بفرست تا او را به اینجا بیاورد و او با تو  
بیعت کند».<sup>۶۰</sup>

ابوبکر، قُنْفُذ را به حضور می طلبد و به او می گوید: «نزد علی علیه السلام برو و به او بگو که خلیفه رسول خدا تو را می طلبد». ۶۱

نمی دانم نام قُنْفُذ را شنیده‌ای یا نه؟ او مردی بسیار خشن و سیاه دل می باشد و برای همین در این روزها برای اهداف خلیفه، خیلی مفید است. ۶۲

\* \* \*

قنغد همراه با عده‌ای به سوی خانه علی علیه السلام حرکت می کند. در خانه به صدا در می آید، علی علیه السلام از خانه بیرون می آید:

– از من چه می خواهی؟

– ای علی! هر چه زودتر به مسجد بیا که خلیفه پیامبر تو را می خواند.

– آیا فراموش کرده‌اید که پیامبر مرا خلیفه و جانشین خود قرار داده است؟

قنغد نمی داند چه جواب بگوید، برای همین به سوی مسجد باز می گردد.

ابوبکر وقتی می بیند که قُنْفُذ تنها آمده است به او می گوید:

– پس علی کجاست؟ چرا او را نیاوردی؟

– وقتی به علی گفتم که خلیفه پیامبر تو را می طلبد در جواب گفت که پیامبر مرا

خلیفه و جانشین خود قرار داده است. ۶۳

همه کسانی که در مسجد هستند به یاد سخنان پیامبر می افتند، آری، پیامبر بارها و بارها بالای همین منبر (که الآن ابوبکر بر روی آن نشسته است) در مورد جانشینی علی علیه السلام سخن گفته است.

تردید در دل همه کاشته می شود، همه با خود می گویند: «چرا ما به این زودی

سخنان پیامبر را فراموش کردیم؟»

عُمَر نگاهی به جمعیت می کند، می فهمد که الآن است که سخن علی علیه السلام، باعث

بیداری این مردم شود. برای همین عُمَر رو به ابوبکر می کند و فریاد می زند: «به

خدا قسم، این فتنه فقط با کشتن علی تمام می شود. آیا به من اجازه می دهی که

بروم و سراو را برای تو بیاورم؟» ۶۴

ترس در وجود همه می‌نشیند، آیا به راستی عُمر این کار را خواهد کرد؟  
ابوبکر رو به عُمر می‌کند و از او می‌خواهد که بنشیند.

اما او نمی‌نشیند، ابوبکر او را قسم می‌دهد که آرام بگیرد و بنشیند.<sup>۶۵</sup>  
عُمر می‌نشیند و ابوبکر رو به قُنُذ می‌کند و می‌گوید: «برو به علی بگو که ابوبکر  
تو را می‌طلبد، همهٔ مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده‌اند و تو هم یکی از آنها هستی و  
باید برای بیعت به مسجد بیایی».<sup>۶۶</sup>

قنُذ این بار همراه با ده نفر به سوی خانهٔ علی علیه السلام می‌رود و می‌گوید:  
— ای علی! ابوبکر تو را می‌طلبد، تو باید برای بیعت با او به مسجد بیایی.  
— پیامبر به من وصیت کرده است که وقتی او را دفن نمودم از خانهٔ خود خارج  
نشوم تا این که قرآن را به صورت کامل بنویسم.<sup>۶۷</sup>  
نگاه کن!

علی علیه السلام بعد از گفتن این سخن وارد خانه می‌شود و در را می‌بندد. او برای حفظ  
اسلام، صبر می‌کند و در خانهٔ خود می‌نشیند. پیامبر از دنیا رفته است و هنوز قرآن  
به صورت کامل، جمع آوری نشده است، درست است که عده‌ای به فکر ریاست  
و حکومت دنیای خود هستند، اما علی علیه السلام به فکر قرآن است.

قنُذ به سوی مسجد باز می‌گردد و سخن علی علیه السلام را به ابوبکر می‌گوید. خلیفه،  
خیلی ناراحت است، برای این که دیگر نمی‌تواند علی علیه السلام را به زور از خانه بیرون  
بیاورد، همه فهمیده‌اند که علی علیه السلام مشغول جمع‌آوری قرآن است و دیگر کسی  
نمی‌تواند مزاحم علی علیه السلام شود، گویا چاره‌ای نیست، باید صبر کرد تا علی علیه السلام،  
کار نوشتن قرآن را تمام کند.

\* \* \*

امروز پنجشنبه، اول ماه ربیع الأول است، مردم برای خواندن نماز در مسجد  
جمع شده‌اند. علی علیه السلام وارد مسجد می‌شود. همه تعجب می‌کنند، او که قسم  
خورده بود تا قرآن را ننویسد از خانهٔ خود خارج نشود.

خوب نگاه کن، آیا آن پارچه را می بینی که در دست های اوست؟ علی علیه السلام قرآن را نوشته و در داخل این پارچه گذاشته و به مسجد آورده است.

او با صدای بلند با مردم سخن می گوید: «ای مردم، من در این مدت، مشغول نوشتن قرآن بودم، نگاه کنید، این قرآنی است که من نوشته ام، من به تفسیر همه آیه های قرآن آگاه هستم چرا که از پیامبر در مورد همه آنها سؤال کرده ام».<sup>۶۸</sup>  
اگر کسی خواهان فهم قرآن باشد باید نزد علی علیه السلام برود، زیرا او از همان ابتدای نزول قرآن همراه با پیامبر بود و هر گاه آیه ای نازل می شد، تفسیر آن را از پیامبر می پرسید.

در این هنگام عمر از جا بلند می شود و می گوید: «ما نیاز به قرآن تو نداریم».<sup>۶۹</sup> وقتی که عمر این سخن را می گوید علی علیه السلام قرآنی را که نوشته است به خانه خود می برد.

این مردم چقدر زود سخن پیامبر را فراموش کردند، پیامبر فرمود: «من شهر علم هستم و علی علیه السلام دروازه آن است و هر کس خواهان علم است آن را از علی علیه السلام بیاموزد». چرا اینان امروز با علی علیه السلام این گونه برخورد می کنند؟ مگر آنان خواهند توانست قرآن را به درستی تفسیر کنند؟

\* \* \*

هنوز تعدادی از یاران گرامی پیامبر مثل سلمان، مقداد، ابوذر و عمر با خلیفه بیعت نکرده اند، هم چنین عباس، عموی پیامبر هم برای بیعت نیامده است.  
این ها به خانه علی علیه السلام رفت و آمد می کنند و بر سر بیعتی که در غدیر نموده اند باقی هستند.

اکنون باید کاری کرد تا آنها هم با خلیفه بیعت کنند. مهم ترین شخصیتی که در این میان به چشم می خورد عباس عموی پیامبر است، اگر آنها بتوانند او را به سوی خود جذب کنند، خیلی از مشکلاتشان، بر طرف خواهد شد.  
آری، او ریش سفید بنی هاشم است و اگر او حاضر شود با خلیفه بیعت کند



امتیاز بسیار خوبی برای حکومت ابوبکر خواهد بود.

دیگر هوا تاریک شده است، نگاه کن، خلیفه همراه با عُمَر و چند نفر دیگر از خانه بیرون می آیند.

آیا موافقی ما هم همراه آنها برویم و ببینیم که آنها در این تاریکی شب به کجا می روند؟

نگاه کن! آنها به سوی محله بنی هاشم می روند و در خانه عبّاس، عموی پیامبر را می زنند.

عبّاس در را باز می کند و خلیفه و همراهانش وارد می شوند:

– شما هم همراهیان خلیفه هستید؟

– نه، من نویسنده‌ام، این هم دوست عزیز من است. خواننده کتابم است، ما آمده‌ایم ببینیم خلیفه با شما چه کار دارد.

– خوش آمدید.

ما وارد خانه می شویم و در گوشه اتاق می نشینیم.

نگاه کن، عبّاس در فکر است که خلیفه در این وقت شب برای چه به خانه او آمده است.

ابوبکر دستی به ریش‌های سفیدش می کشد و سخن خود را آغاز می کند و من هم قلم و کاغذ را برمی دارم و می نویسم:

خداوند پیامبرش را برای هدایت ما فرستاد و او برای هدایت ما تلاش نمود

تا آن‌که به سوی خدا سفر کرد.

بعد از مرگ پیامبر، مردم مرا به عنوان خلیفه انتخاب کردند و من هم این مقام

را قبول کردم و امیدوارم که بتوانم وظیفه سنگین خود را با توکل به خدا به

خوبی انجام دهم.

شنیده‌ام که یک نفر می خواهد میان مسلمانان اختلاف بیاندازد و او تو را که

عموی پیامبر هستی به عنوان یار و یاور خود معرفی می‌کند.  
 ای عباس! چقدر خوب است تو هم مانند بقیه مردم با من بیعت کنی.  
 اگر تو این کار را بکنی من قول می‌دهم که بعد از خود، تو را به عنوان جانشین  
 معرفی کنم، زیرا تو عموی پیامبر هستی و مردم به تو توجه زیادی دارند، اگر  
 تو با ما بیعت کنی هم به نفع خودت و هم به نفع اسلام است.<sup>۷۰</sup>  
 همه منتظر هستند تا ببینند عباس چه می‌گوید؟ آیا او برای رسیدن به ریاست و  
 حکومت، دست از یاری حق بر خواهد داشت؟  
 اکنون عمر چنین می‌گوید: «ای عباس، ما نمی‌خواهیم در میان مسلمانان  
 اختلاف بیفتد، ما نمی‌خواهیم کسی تو را به عنوان شخص  
 تفرقه‌انگیز بشناسد.»<sup>۷۱</sup>

لحظه سرنوشت سازی است، آیا عباس سخن آنها را قبول خواهد کرد؟  
 در این شب‌ها هواداران خلیفه اصلاً خواب نداشته‌اند، آنها به خانه خیلی از  
 بزرگان شهر رفته‌اند و آنها را با وعده پول و حکومت خریده‌اند.  
 آیا امشب هم آنها خواهند توانست این معامله را انجام بدهند و ایمان و  
 مردانگی عباس را بخرند و به او حکومت و ریاست بدهند؟ همه سکوت  
 کرده‌اند، به راستی عباس چه خواهد گفت؟  
 اگر عباس این معامله را انجام بدهد برای علی علیه السلام بسیار گران تمام خواهد شد،  
 وقتی مردم بفهمند که ریش سفید بنی هاشم، دست از یاری علی علیه السلام برداشته است  
 چه قضاوت خواهند کرد؟ خدایا، تو خودت عباس را در این انتخاب یاری کن!  
 همه سخن‌های خود را گفته‌اند، اکنون منتظر جواب عباس هستند.  
 اکنون، عباس سخن می‌گوید:

ای ابوبکر، اگر مردم جمع شدند و تو را انتخاب نمودند پس چگونه می‌گویی  
 جانشین و خلیفه پیامبر هستی؟ پیامبر کی و کجا تو را جانشین خودش قرار

داد؟ اگر مردم تو را انتخاب کردند آیا ما بنی هاشم از این مردم نبودیم، آیا ما حق رأی دادن نداشتیم؟

شاید بگویی: «من به خاطر خویشاوندی با پیامبر به این مقام رسیدم»، در این صورت به تو می‌گوییم که ما از تو به پیامبر نزدیک‌تر هستیم. اما این که می‌گویی بعد از خودت، خلافت را به من می‌دهی مگر این خلافت ارث پدرت است که به هر کس می‌خواهی می‌بخشی؟ اگر حق مسلمانان است چرا به دیگران می‌بخشی؟ اگر حق خودت است برای خودت نگه دار و اگر حق بنی هاشم است، ما تمام حق خود را می‌خواهیم و تنها به قسمتی از آن راضی نمی‌شویم.<sup>۷۲</sup>

سخنان دندان شکن عباس، همه را ناامید می‌کند، آنها در مقابل این سخنان، هیچ جوابی ندارند که بگویند. خلیفه آمده بود تا عباس را از علی ع جدا کند، اما اکنون، سخنان عباس، او را شرمند کرده است.

خلیفه هیچ جوابی ندارد بگوید، آخر در مقابل این سخنان چه می‌تواند بگوید؟ برای همین خلیفه همراه با دوستانش بدون خداحافظی از خانه بیرون می‌روند.

## ۲

### آتش بر خانه وحی

امروز روز جمعه، دوّم ماه ربیع الأوّل است، چهار روز است که پیامبر از میان ما رفته است. عده‌ای در مسجد جمع شده‌اند و هر کسی سخنی می‌گوید:

— چرا علی علیه السلام به مسجد نمی‌آید و پشت سر خلیفه پیامبر نماز نمی‌خواند؟  
— او هنوز با خلیفه بیعت نکرده است، امروز هم روز جمعه است، اولین نماز جمعه به امامت ابوبکر برگزار می‌شود، هر طور که شده باید علی علیه السلام را به مسجد آورد.

— مگر خبر ندارید که عده‌ای از مخالفان ما در خانه علی علیه السلام جمع شده‌اند، ما باید هر چه سریع‌تر جمع آنها را متفرّق کنیم.<sup>۷۳</sup>  
قرار می‌شود که با خلیفه در این مورد صحبت شود.

آری، وحدت اسلامی در خطر است، شاید طرفداران علی علیه السلام بخواهند بر ضدّ حکومت اسلامی قیام کنند! ما باید هر چه سریع‌تر آنها را دستگیر کنیم.  
ابوبکر با نظر آنها موافق است، و دستور حمله به خانه علی علیه السلام را می‌دهد.<sup>۷۴</sup>  
عُمَر از جای خود برمی‌خیزد و همراه با گروه زیادی به سوی خانه علی علیه السلام حرکت می‌کند.

در میان این جمعیت، رئیس قبیله اوس هم به چشم می‌خورد، وقتی رئیس قبیله اوس به میدان آمده است یعنی همه این طایفه به میدان آمده‌اند.<sup>۷۵</sup>  
اما در خانه علی علیه السلام چه خبر است؟ عده‌ای از یاران آن حضرت در اینجا جمع شده‌اند، آیا آنها را می‌شناسی؟

سلمان، مقداد، عمار، ابوذر، در این میان طلحه و زبیر را هم می بینم. نگاه کن، آن پیرمرد هم، عباس، عموی پیامبر است. هیچ کدام از آنها با خلیفه بیعت نکرده اند، آنها می خواهند بر بیعتی که با علی علیه السلام نموده اند وفادار بمانند.<sup>۷۶</sup> اگر امروز، اکثریت مردم از امام زمان خود، علی علیه السلام، جدا شده اند، اما این جمع کوچک ثابت کرده اند که می توان پیرو اکثریت نبود، می توان راه صحیح را انتخاب کرد، می توان طرفدار حق و حقیقت بود.

\* \* \*

علی علیه السلام با گروهی از یاران خود داخل خانه نشسته اند که ناگهان سر و صدای جمعیت زیادی به گوش آنها می رسد.

آری، عمر با هواداران خود آمده است. در خانه به شدت کوبیده می شود. این صدای عمر است که در فضا پیچیده است: «ای کسانی که در این خانه هستید هر چه سریع تر بیرون بیاید، اگر این کار را نکنید این خانه را آتش می زنم».<sup>۷۷</sup> خدای من! چه می شنوم؟ کدام خانه را می خواهند آتش بزنند؟ خانه ای که جبرئیل بدون اجازه وارد نمی شود؟! وای! با لگد به این در می کوبند و فریاد می زنند.

اکنون وقت آن است که زبیر از جای خود بلند شود، او شمشیر خود را برمی دارد و به بیرون خانه می آید.

شمشیر در دست زبیر می چرخد و فریاد می زند: «چه کسی ما را صدا می زند؟». همه سکوت می کنند. نگاه زبیر به عمر می افتد، به سوی او حمله می کند، عمر فرار می کند و زبیر هم به دنبال او می دود.

در این میان، یک نفر سنگ بزرگی را برمی دارد و به سوی زبیر پرتاب می کند، سنگ به کمر زبیر اصابت می کند، درد در تمام اندام او می پیچد و شمشیر از دست او می افتد.

در این میان، یک نفر عبای خود را بر صورت زبیر می اندازد، دور زبیر حلقه

زده، او را دستگیر می‌کنند. شمشیر زبیر را بر سنگی سخت می‌زنند و می‌شکنند.<sup>۷۸</sup>

من اینجا ایستاده‌ام و به زبیر نگاه می‌کنم!  
 با خود فکر می‌کنم: آیا زبیر خواهد توانست تا آخرین لحظه، در راه علی علیه السلام  
 باقی بماند؟ تاریخ چه روزهایی را در پیش رو دارد!  
 می‌ترسم روزی فرا برسد که زبیر با شمشیر را به جنگ علی علیه السلام برود!  
 آن روز هیچ کس باور نخواهد کرد که زبیر، روزی در راه علی علیه السلام، این‌گونه  
 جانفشانی کرده است!

\* \* \*

هنوز جمعی از یاران علی علیه السلام در داخل خانه هستند. عُمَرُ بار دیگر فریاد می‌زند:  
 «اگر از این خانه بیرون نیاید این خانه را آتش می‌زنم».<sup>۷۹</sup>

به راستی چه باید کرد؟

اینان می‌خواهند این خانه را به آتش بکشند. این خانه، خانه وحی است، محل  
 نزول فرشتگان است. باید هر طور که شده حرمت این خانه را نگه داشت.  
 اکنون فاطمه علیها السلام نزد کسانی که در این خانه هستند می‌آید و از آنان می‌خواهد تا  
 خانه را ترک کنند. مقداد، سلمان، عَمَّار، ابوذر و همه کسانی که در این خانه  
 هستند بیرون می‌روند.<sup>۸۰</sup>

نگاه کن! بیرون از خانه گروهی از یاوران خلیفه ایستاده‌اند و همه یاران علی علیه السلام  
 را دستگیر می‌کنند.<sup>۸۱</sup>

اکنون، عُمَرُ می‌خواهد وارد خانه شود، او می‌خواهد علی علیه السلام را به مسجد ببرد،  
 اما فاطمه علیها السلام اکنون به یاری علی علیه السلام می‌آید.

این فریاد بلند فاطمه علیها السلام است که در همه جا طنین انداخته است: «ای رسول  
 خدا، بین که بعد از تو با ما چه می‌کنند».<sup>۸۲</sup>

صدای فاطمه علیها السلام، آن قدر مظلومانه است که خیلی‌ها را به گریه می‌اندازد، نگاه

کن! خیلی از مردمی که همراه عُمَر آمده بودند برمی‌گردند.<sup>۸۳</sup>

اکنون، فاطمه علیها السلام از خانه بیرون می‌آید و به سوی ابوبکر می‌رود. زنان بنی هاشم خبردار می‌شوند و از خانه‌های خود بیرون می‌آیند و به دنبال فاطمه علیها السلام حرکت می‌کنند.

فاطمه علیها السلام نزد ابوبکر می‌رود و به او می‌گوید: «ای ابوبکر، به خدا قسم، اگر علی را به حال خود رها نکنی نفرین خواهم نمود».<sup>۸۴</sup>

ابوبکر، برای عُمَر پیغام می‌فرستد که هر چه زودتر علی علیه السلام را رها کند.<sup>۸۵</sup> همه می‌فهمند تا زمانی که علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام را دارد نمی‌شود کاری کرد.

\* \* \*

اکنون، فاطمه علیها السلام به سوی خانه می‌آید، دیگر در این خانه کسی جز علی علیه السلام نیست و همه یاران او به مسجد برده شده‌اند. یاران با وفای علی علیه السلام مجبور به بیعت شده‌اند، آنها را با زور به مسجد برده‌اند تا با ابوبکر بیعت کنند. شب فرا می‌رسد، هوا تاریک می‌شود، علی علیه السلام همراه با فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهما السلام از خانه بیرون می‌آیند.

آیا تو می‌دانی این عزیزان خدا می‌خواهند به کجا بروند؟  
آیا موافقی همراه آنها برویم.

نگاه کن! آنها در خانه یکی از انصار را می‌زنند. صاحب خانه با خود می‌گوید که این وقت شب کیست که در خانه ما را می‌زند؟ او سراسیمه بیرون می‌آید، علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهما السلام را می‌بیند، فاطمه علیها السلام با او سخن می‌گوید:  
— آیا به یاد داری که تو در غدیر خُمّ با علی بیعت کردی، آیا به یاد داری که پدرم او را به عنوان جانشین و خلیفه خود معین کرد؟

— آری، ای دختر رسول خدا.

— پس چرا پیمان خود را شکستی؟

— اگر علی، زودتر از ابوبکر خود را به سقیفه می‌رساند ما با او بیعت می‌کردیم.

— آیا می‌خواستی علی، پیکر پیامبر را به حال خود رها کند و به سقیفه بیاید؟<sup>۸۶</sup>  
 او به فکر فرو می‌رود و از کاری که کرده است اظهار پشیمانی می‌کند. علی علیه السلام به  
 او می‌گوید: «وعدۀ من و تو، فردا صبح، کنار مسجد، در حالی که موهای سر خود  
 را تراشیده باشی».<sup>۸۷</sup>

او قبول می‌کند و قول می‌دهد که فردا، صبح زود آنجا حاضر باشد. اکنون،  
 علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهما السلام به سوی خانه دیگری می‌روند.  
 و همه این سخن‌ها را با صاحب آن خانه، هم می‌گویند و او هم قول می‌دهد  
 فردا، صبح زود بیاید. و خانه بعدی... و باز هم خانه بعدی...

سپس و شصت نفر به علی علیه السلام قول می‌دهند که فردا برای یاری او بیایند، همه  
 آنها عهد و پیمان می‌بندند که تا پای جان به میدان بیایند و از حق دفاع کنند.  
 علی علیه السلام به سلمان، مقداد، عمار و ابوذر هم خبر می‌دهد که فردا صبح در محل  
 وعده حاضر شوند.<sup>۸۸</sup>

\* \* \*

امروز شنبه، سوم ماه ربیع الأول است، من صبح زود از خواب بیدار می‌شوم و  
 به محل وعده می‌روم.

علی علیه السلام زودتر از همه آمده است، او منتظر کسانی است که قول داده‌اند او را  
 یاری کنند.

مقداد زودتر از همه آمده است. او در این روزها، گل سرسبد یاران مولا شده  
 است، عشق و ایمان او به راه علی علیه السلام از همه بیشتر است.<sup>۸۹</sup>

نگاه کن! او شمشیر خود را در دست گرفته است و به مولایش علی علیه السلام نگاه  
 می‌کند، او منتظر است تا ببیند مولایش چه فرمانی می‌دهد.

آفرین بر تو! تو کیستی و چرا ما تو را نمی‌شناسیم؟ چگونه شد که گوی سبقت  
 را از همه ربودی!

کاش فرصت می‌بود درباره مقام تو بیشتر می‌نوشتیم و دوستانم را با تو بیشتر



آشنا می‌کردم، در این لحظه، تو یگانه دوران شدی و مایه افتخار علی علیه السلام! تو تنها کسی هستی که در قلب خود، ذره‌ای شک به راه علی علیه السلام نکردی! تو مقدار هستی که لحظه ناب افتخار را آفریدی! بعد از مدتی، سلمان، ابوذر و عمار نیز از راه می‌رسند، اما هر چه صبر می‌کنیم شخص دیگری نمی‌آید.<sup>۹۰</sup> آنانی که دیشب به فاطمه علیها السلام قول دادند کجا رفتند؟ گویا منتظر آنها بودن، هیچ فایده‌ای ندارد، آنها نمی‌خواهند به قول خود وفا کنند.

امروز می‌گذرد، شب فرا می‌رسد. باید حجت را بر این مردم، تمام کرد، امشب هم علی علیه السلام، همراه با فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهما السلام به در خانه بزرگان این شهر می‌رود. این مردم، بار دیگر قول می‌دهند که فردا صبح برای یاری حق قیام کنند، اما باز هم به عهد خود وفا نمی‌کنند. آری، این مردم از مرگ می‌ترسند، آنها می‌دانند که هر کس بخواهد با خلیفه در بیفتد جانش در خطر خواهد بود. امروز مخالفت با خلیفه یعنی مخالفت با اسلام!! هر کس مخالفتی کند مرگ در انتظار او خواهد بود.

در سومین شب، علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهما السلام به در خانه بزرگان انصار و مهاجران می‌روند و باز آنها بی وفایی می‌کنند. خبر به گوش خلیفه می‌رسد که علی علیه السلام، شب‌ها همراه با همسرش به در خانه مردم می‌رود و از آنها می‌خواهد تا برای یاری او قیام کنند. این خبر، خلیفه و هواداران او را بسیار ناراحت می‌کند، آنها تصمیم می‌گیرند تا هر چه سریع‌تر اقدامی انجام بدهند.

\* \* \*

روز دوشنبه فرا می‌رسد، امروز روز هفتم است که پیامبر از دنیا رفته است.

دیگر صلاح نیست که علی علیه السلام بدون بیعت با خلیفه در این شهر باشد، باید هر طور شده است او را مجبور به بیعت کرد.

عُمَر نزد ابوبکر می‌رود و از او اجازه می‌گیرد تا برای آوردن علی علیه السلام اقدام کند. ابوبکر به او اجازه می‌دهد و خودش نیز همراه با عُمَر با جمعیت زیادی به سوی خانه علی علیه السلام حرکت می‌کنند، آنها می‌خواهند هر طور هست او را برای بیعت به مسجد بیاورند.<sup>۹۱</sup>

ابوبکر و عُمَر همراه با گروهی از طرفداران به سوی خانه علی علیه السلام به راه می‌افتند، وقتی نزدیک خانه علی علیه السلام می‌رسند، فاطمه علیها السلام آنان را می‌بیند، او سریع در خانه را می‌بندد. عُمَر جلو می‌آید در خانه را می‌زند و فریاد می‌زند: «ای علی! در را باز کن و از خانه خارج شو و با خلیفه پیامبر بیعت کن، به خدا قسم، اگر این کار را نکنی، خون تو را می‌ریزیم و خانه‌ات را به آتش می‌کشیم».<sup>۹۲</sup>

همه نگاه می‌کنند، خالد با شمشیر ایستاده است، آنها می‌خواهند امروز علی علیه السلام را به مسجد ببرند. آیا می‌دانی آنها به خالد، لقب «شمشیر اسلام» داده‌اند. آری، امروز این شمشیر اوست که به خلیفه خدمت می‌کند!

این مردم می‌دانند که علی علیه السلام مأمور به صبر است، برای همین جرأت کرده‌اند که این‌گونه صدای خود را بلند کنند. اینجا خانه همان جوانمرد شجاعی است که در همه جنگ‌ها، پهلوانان عرب از او هراس به دل داشته‌اند، او کسی است که در جنگ خیبر به تنهایی قلعه خیبر را فتح نمود، اما امروز برای حفظ اسلام، صبر می‌کند.

در روزهای آخر زندگی پیامبر، علی علیه السلام نزد پیامبر بود، پیامبر به علی علیه السلام خبر داد که بعد از مدتی، حوادثی در این شهر روی می‌دهد، پیامبر از علی علیه السلام بیعت گرفت که اگر کسی برای یاری او نیامد، با دشمنان جنگ نکند و خون خود و اهل بیت و شیعیانش را حفظ کند.

اکنون همه منتظر هستند تا علی علیه السلام جواب بدهد، اما این صدای فاطمه علیها السلام است

که به گوش می‌رسد: «ای گمراهان! از ما چه می‌خواهید؟»

عُمَر خیلی عصبانی می‌شود فریاد می‌زند:

– به علی بگو از خانه بیرون بیاید، و اگر این کار را نکنند من این خانه را  
آتش می‌زنم!

– ای عُمَر! آیا می‌خواهی این خانه را آتش بزنی؟

– به خدا قسم، این کار را می‌کنم، زیرا این کار برای حفظ اسلام بهتر است.<sup>۹۳</sup>

– چگونه شده که تو جرأت این کار را پیدا کرده‌ای؟ آیا می‌خواهی نسل پیامبر  
را از روی زمین برداری؟<sup>۹۴</sup>

– ای فاطمه! ساکت شو، محمّد مرده است، دیگر از وحی و آمدن فرشتگان

خبری نیست، همه شما باید برای بیعت بیرون بیایید، اکنون، اختیار با خودتان

است، یکی از این دو را انتخاب کنید: بیعت با خلیفه، یا آتش زدن همه شما.<sup>۹۵</sup>

– بار خدایا، از فراق پیامبر و ستم این مردم به تو شکایت می‌کنم.<sup>۹۶</sup>

عده‌ای از همراهان عُمَر چون سخن فاطمه علیها السلام را می‌شنوند پشیمان می‌شوند،

نگاه کن! این ابوبکر است که دارد گریه می‌کند، همه کسانی که صدای فاطمه علیها السلام

را می‌شنوند به گریه می‌افتند.<sup>۹۷</sup>

آری، آنها به یاد سفارش‌های پیامبر در مورد فاطمه علیها السلام می‌افتند، پیامبر در

روزهای آخر زندگانی خود به یاران خود فرمود: «با خاندان من مهربان باشید، ای

مردم، خانه دخترم، فاطمه علیها السلام، خانه من است، هر کس حریم او را پاس ندارد،

حریم خدا را پاس نداشته است».<sup>۹۸</sup>

آیا به راستی عُمَر می‌خواهد این خانه را آتش بزند؟ عُمَر به کسانی که گریه

می‌کنند رو می‌کند و می‌گوید: «مگر شما زن هستید که گریه می‌کنید؟».

آنگاه با خشم فریاد می‌زند:

– ای فاطمه! این حرف‌های زنانه را رها کن، برو به علی بگو برای بیعت با

خلیفه بیاید.

— آیا از خدا نمی ترسی که به خانه من هجوم آوردی؟<sup>۹۹</sup>  
 — در را باز کن، ای فاطمه! باور کن اگر این کار را نکنی من خانه تو را به  
 آتش می کشم.<sup>۱۰۰</sup>  
 عُمَر می بیند فایده ای ندارد، فاطمه علیها السلام برای یاری علی علیه السلام به میدان آمده است.  
 عده ای از هواداران خلیفه، به خانه های خود می روند، آنها دیگر طاقت دیدن این  
 صحنه ها را ندارند.  
 اما عُمَر بسیار ناراحت و عصبانی شده است، او خیال نمی کرد که فاطمه علیها السلام  
 این گونه از علی علیه السلام دفاع کند.

\* \* \*

عُمَر فریاد می زند: «بروید هیزم بیاورید». <sup>۱۰۱</sup>  
 آنجا را نگاه کن! عده ای دارند هیزم می آورند. <sup>۱۰۲</sup>  
 خدای من چه خبر است؟ این ها چه می خواهند بکنند؟ هر کس را نگاه می کنی  
 هیزم در دست دارد، همه آنها به یک سو می روند.  
 آنها به سوی خانه فاطمه علیها السلام می آیند. این دستور عُمَر است که هیزم بیاورید،  
 آنها دارند در اطراف خانه فاطمه علیها السلام، هیزم جمع می کنند. <sup>۱۰۳</sup>  
 خدای من این ها می خواهند چه کنند؟ آیا عُمَر می خواهد این خانه را  
 آتش بزند؟  
 عُمَر فکر می کند که اهل این خانه، مرتد و از دین خدا خارج شده اند، و برای  
 همین باید آنها را از بین برد، برای حفظ اسلام باید دشمنان خلیفه را نابود کرد.  
 لحظه ای نمی گذرد تا این که هیزم زیادی در اطراف خانه جمع می شود.  
 عُمَر را نگاه کن! او شعله آتشی را در دست گرفته و به این سو می آید. او فریاد  
 می زند: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید». <sup>۱۰۴</sup>  
 هیچ کس باور نمی کند، آخر به چه جرم و گناهی می خواهند اهل این خانه را  
 آتش بزنند؟ اینجا خانه ای است که جبرئیل بدون اجازه وارد نمی شود، اینجا

خانه‌ای است که فرشتگان آرزو می‌کنند به آن قدم نهند.

ای مسلمانان، مگر فراموش کرده‌اید؟ این خانه، همان خانه‌ای است که پیامبر چهل روز آمد و در کنار در این خانه ایستاد و به اهل این خانه سلام داد و آیه تطهیر را خواند.

آیا آیه تطهیر را می‌شناسی؟ سوره «أحزاب»، آیه ۳۳، آنجا که خدا می‌گوید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾، خداوند

اراده کرده که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید.

آری، اهل این خانه، به حکم قرآن، معصوم و از هر گناهی پاک هستند. پس

چرا عُمَر می‌خواهد این خانه و اهل این خانه را در آتش بسوزاند؟

عُمَر می‌خواهد کار را یکسره کند، باید کاری کرد که دیگر هیچ‌کس جرأت

مخالفت با خلیفه را نداشته باشد، باید این خانه را آتش زد، این خانه محل جمع

شدن دشمنان خلیفه است، اینجا را باید آتش زد تا دیگر کسی نتواند در اینجا

جمع شود. ۱۰۵

آری، وقتی این خانه را آتش بزنند دیگر هیچ‌کس جرأت مخالفت با حکومت

اسلامی را نخواهد داشت، آن وقت دیگر همه مردم تسلیم خلیفه پیامبر

خواهند بود.

تا زمانی که علی علیه السلام بیعت نکرده است حکومت اسلامی در خطر است، باید به

هر قیمتی شده علی علیه السلام را مجبور به بیعت کرد و اگر او حاضر به بیعت نشود باید

او را سوزاند.

عده‌ای جلو می‌آیند و به عُمَر می‌گویند:

– در این خانه فاطمه، حسن و حسین هستند.

– باشد، هر که می‌خواهد باشد، من این خانه را آتش می‌زنم. ۱۰۶

هیچ‌کس جرأت نمی‌کند مانع کارهای عُمَر شود، آخر او قاضی بزرگ حکومت

است، او فتوا داده که برای حفظ اسلام، سوزاندن این خانه واجب است. ۱۰۷

عُمَر می آید، شعله آتش را به هیزم می گذارد، آتش شعله می کشد.  
 در خانه نیم سوخته می شود. عُمَر جلو می آید و لگد محکمی به در می زند. ۱۰۸  
 خدای من، فاطمه علیها السلام پشت در ایستاده است...  
 فاطمه علیها السلام بین در و دیوار قرار می گیرد، صدای ناله اش بلند می شود. عُمَر در را  
 فشار می دهد، صدای ناله فاطمه علیها السلام بلندتر می شود. میخ در که از آتش داغ شده  
 است در سینه فاطمه علیها السلام فرو می رود. ۱۰۹  
 ای قلم، خاموش شو! کدام دل طاقت دارد؟ چه کسی تاب دارد که تو شرح  
 سیلی خوردن ناموس خدا را بدهی...؟  
 گوشواره از گوش فاطمه علیها السلام جدا می شود و او با صورت بر روی  
 زمین می افتد. ۱۱۰  
 فریادی در فضای مدینه می پیچد: «بابا! یا رسول الله! ببین با دخترت  
 چه می کنند». ۱۱۱  
 فاطمه علیها السلام به کنار دیوار پناه می برد. عُمَر و یارانش وارد خانه می شوند، خالد  
 همان که او را «شمشیر اسلام» لقب داده اند شمشیرش را از غلاف بیرون می کشد  
 و می خواهد فاطمه علیها السلام را به قتل برساند.  
 وای بر من! او می خواهد فاطمه علیها السلام را به قتل برساند، او چرا می خواهد چنین  
 کند؟  
 ناگهان علی علیه السلام با شمشیرش جلو می آید. درست است پیامبر علی علیه السلام را مأمور  
 کرده تا در بلاها صبر کند، اما اینجا دیگر جای صبر نیست. خالد تا برق شمشیر  
 علی علیه السلام را می بیند شمشیرش را رها می کند. ۱۱۲  
 سپس او به سوی عُمَر می رود، گریبان او را می گیرد، عُمَر می خواهد فرار کند،  
 علی علیه السلام او را محکم به زمین می زند، مشتی به بینی و گردن او می کوبد. هیچ کس  
 جرأت ندارد برای نجات عُمَر جلو بیاید، همه ترسیده اند، بعضی ها فکر می کنند  
 که علی علیه السلام دیگر عُمَر را رها نخواهد کرد و خون او را خواهد ریخت، اما علی علیه السلام

عُمَر را رها می‌کند و می‌گوید: «ای عُمَر! پیامبر از من پیمان گرفت که در مثل چنین روزی، صبر کنم. اگر وصیت پیامبر نبود، تو هرگز جرأت نمی‌کردی وارد این خانه شوی.»<sup>۱۱۳</sup>

آری، علی علیه السلام به یاد وصیت پیامبر افتاده است، گویا پیامبر از او خواسته که فقط تا این اندازه از حریم خانه‌اش دفاع کند، اگر علی علیه السلام عُمَر را به قتل برساند، جنگ داخلی روی خواهد داد و بعد از آن، دشمنان به مدینه حمله خواهند کرد، علی علیه السلام می‌خواهد برای حفظ اسلام صبر کند.<sup>۱۱۴</sup>

\* \* \*

هواداران خلیفه وارد خانه می‌شوند، و به سراغ علی علیه السلام می‌روند. تعداد آنها زیاد است، آنها با شمشیرهای برهنه آمده‌اند، علی علیه السلام تک و تنهاست. آنها می‌خواهند علی علیه السلام را از خانه بیرون ببرند. هر کاری می‌کنند نمی‌توانند او را از جای خود حرکت بدهند. به‌راستی چه باید بکنند؟ عُمَر دستور می‌دهد تا ریسمانی بیاورند، ریسمان را بر گردن علی علیه السلام می‌اندازند، عمر فریاد می‌زند: «الله اکبر، الله اکبر»، همه جمعیت با او هم‌صدا می‌شوند، آنها می‌خواهند علی علیه السلام را به سوی مسجد ببرند تا با خلیفه بیعت کند.

در این میان فاطمه علیها السلام به همسرش نگاه می‌کند، می‌بیند همه، گرد او حلقه زده‌اند، امروز علی علیه السلام تک و تنها مانده است، هیچ یار و یآوری ندارد.<sup>۱۱۵</sup> خدایا! این چه صبری است که تو به علی علیه السلام داده‌ای؟! چقدر مظلومیت و غربت!

آنها می‌خواهند علی علیه السلام را از خانه بیرون ببرند، فاطمه علیها السلام از جا برمی‌خیزد، تنها مدافع امامت قیام می‌کند. او می‌آید و در چهارچوبه در خانه می‌ایستد، او راه را می‌بندد تا نتوانند علی علیه السلام را ببرند.<sup>۱۱۶</sup>

باید کاری کرد، فاطمه علیها السلام هنوز جان دارد، باید او را نقش بر زمین کرد. عُمَر به قُنُذ اشاره می‌کند، قُنُذ با غلاف شمشیر فاطمه علیها السلام را می‌زند، خود عُمَر هم با

تازیانه می زند... ۱۱۷

بازوی فاطمه علیها السلام از تازیانه‌ها کبود می شود. ۱۱۸

وای بر من! این بار به قصد کشتن، فاطمه علیها السلام را می زند، آری، تا زمانی که فاطمه علیها السلام زنده است نمی توان علی علیه السلام را برای بیعت برد.

باید کاری کرد که فاطمه علیها السلام نتواند راه برود، باید او را خانه نشین کرد!

عمر لگد محکمی به فاطمه علیها السلام می زند، اینجاست که صدای فاطمه علیها السلام بلند می شود، او خدمتکار خود را صدا می زند: «ای فِضَه مرا دریاب! به خدا محسن علیه السلام مرا کشتند». ۱۱۹

فاطمه علیها السلام بی هوش بر روی زمین می افتد. هر کس در هر جای دنیا گرفتار می شود، علی علیه السلام را صدا می زند، اما من نمی دانم چرا فاطمه علیها السلام، در این لحظه، علی علیه السلام را صدا نزد!

فاطمه بی هوش شده است، دیگر می توان علی علیه السلام را به مسجد برد، علی علیه السلام نگاهی به همسرش می کند، اشک در چشمانش حلقه می زند، او فِضَه را صدا می زند و از او می خواهد که فاطمه علیها السلام را کمک کند، آری! محسن علیه السلام، شهید شده است.

فرشتگان در تعجب از صبر علی علیه السلام هستند. اگر نمی ترسیدم می گفتم که خدا هم از صبر او در تعجب است!

آری، این همان عهدهی است که پیامبر در روزهای آخر زندگی از علی علیه السلام گرفت.

آن لحظه ای که پیامبر به او گفت: «علی جان! بعد از من، مردم جمع می شوند حق تو را غصب می کنند و به ناموس تو بی حرمتی می کنند، تو باید در مقابل همه این ها صبر کنی».

و علی علیه السلام هم در جواب پیامبر چنین گفت: «ای رسول خدا، من در همه این سختی ها و بلاها صبر می کنم». ۱۲۰



چرا علی علیه السلام باید همه این‌ها را به چشم خود ببیند و صبر کند؟ امروز، اسلام به صبر علی علیه السلام نیاز دارد، فقط صبر اوست که می‌تواند دین خدا را حفظ کند. علی علیه السلام خود و همسرش را فدای دین خدا می‌کند، آری، این خاندان آماده‌اند تا همه هستی خود را در راه خدا فدا کنند. این آغاز راه است، محسن علیه السلام، اولین شهید این راه است، کربلا هم در پیش است...

فاطمه علیها السلام اکنون بر روی زمین افتاده است، مردم این شهر فقط نگاه می‌کنند! وای بر شما ای مردم! شما به چشم خود دیدید که پیامبر هر گاه فاطمه علیها السلام را می‌دید تمام‌قد به احترامش می‌ایستاد؟ چرا این قدر زود همه چیز را فراموش کردید، چرا؟<sup>۱۲۱</sup>

\* \* \*

اکنون، خلیفه در مسجد آماده است تا علی علیه السلام را برای بیعت بیاورند. آنان که فاطمه علیها السلام را نقش بر زمین کرده‌اند اکنون علی علیه السلام را به مسجد می‌برند. قنغد خیلی خوشحال است چرا که خوش خدمتی خود را به عُمر نشان داده است. فرمانداری شهر مکه (مهم‌ترین شهر بعد از مدینه) در انتظار اوست. با جنایتی که امروز انجام داد، حکومت مکه از آن اوست.<sup>۱۲۲</sup>

نگاه کن، چگونه مولا را به سوی مسجد می‌برند. علی علیه السلام را از کنار قبر پیامبر عبور می‌دهند، او رو به قبر پیامبر می‌کند و اشکش جاری می‌شود.<sup>۱۲۳</sup>

او با پیامبر سخن می‌گوید: «ای رسول خدا، ببین با برادر تو چه می‌کنند!». نگاه کن، همراه او، حسن و حسین علیهما السلام هم هستند، آنها هم اشک می‌ریزند. در اطراف ابوبکر عده‌ای با شمشیر ایستاده‌اند، عُمر شمشیر خود را بالای سر علی علیه السلام گرفته است.<sup>۱۲۴</sup>

عُمر رو به علی علیه السلام می‌کند و به او می‌گوید: «ای علی! با ابوبکر بیعت کن و اگر این کار را نکنی گردنت را می‌زنم».<sup>۱۲۵</sup>

آنگاه علی علیه السلام رو به عُمر می‌کند و می‌گوید: «اگر مرا بکشید بنده‌ای از بندگان

خدا و برادر پیامبر را کشته‌اید».

ابوبکر رو به او می‌کند و می‌گوید: «تو بنده خدا هستی، اما برادر پیامبر نیستی». ۱۲۶

علی علیه السلام رو به او می‌کند و می‌گوید: «آیا آن روز که پیامبر میان مسلمانان، پیمان برادری می‌بست را فراموش کرده‌اید؟ پیامبر در آن روز فقط با من پیمان برادری بست». ۱۲۷

همه سکوت می‌کنند، آری، خاطره‌ای برای همه زنده می‌شود. روزی که پیامبر بین مسلمانان، پیمان برادری می‌بست، میان هر دو نفر از آنها عقد برادری برقرار کرد. در آن روز، علی علیه السلام با چشم‌گریبان نزد پیامبر آمد و فرمود: «ای رسول خدا، بین همه مردم، پیمان برادری بستی، اما مرا فراموش کردی». پیامبر رو به علی علیه السلام کرد و فرمود: «ای علی! تو در دنیا و آخرت برادر من هستی». ۱۲۸

آری، علی علیه السلام برادر پیامبر و نزدیک‌ترین افراد به رسول خداست.

\* \* \*

مسجد پر از جمعیت است، اکنون علی علیه السلام رو به مردم می‌کند و می‌گوید: «ای مردم! شما را قسم می‌دهم آیا شما از پیامبر نشنیدید که در غدیر فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه: هر که من مولای اویم این علی، مولای اوست»؟ آیا فراموش کردید که پیامبر هنگامی که به جنگ تبوک می‌رفت مرا جانشین خود در این شهر قرار داد؟». ۱۲۹ همه کسانی که اینجا نشسته‌اند، سخن علی علیه السلام را تصدیق می‌کنند، اما هیچ‌کس بلند نمی‌شود تا علی علیه السلام را یاری کند.

هر کس که می‌خواهد به یاری حق برخیزد نگاهش به شمشیرهایی می‌افتد که در دست هواداران خلیفه است.

در روز غدیر خُم، همه با علی علیه السلام بیعت کردند، اما امروز او را تنها گذاشته‌اند، آری، این‌که با علی علیه السلام بیعت کنی مهم نیست، مهم این است که بتوانی به بیعت و

پیمان خود وفادار بمانی.

آری، امروز فتنه‌ای آمده که همه را ترسانده است، کیست که جرأت یاری حق را داشته باشد؟

وقتی تنها دختر پیامبر را این چنین به خاک و خون می‌کشند دیگر چه کسی جرأت دارد از علی علیه السلام حمایت کند؟

آری، حمله به خانه دختر پیامبر با هدف کاملاً مشخصی، انجام گرفت، بعد از این حمله دیگر، ترس در دل همه مردم کاشته شد.

وقتی که این حکومت با دختر پیامبر این‌گونه رفتار کند پس با بقیه مخالفان چه خواهد کرد؟

\* \* \*

ابوبکر به علی علیه السلام می‌گوید: «تو چاره‌ای نداری، باید با من بیعت کنی».

گوش کن، مولایت چقدر زیبا در جواب ابوبکر سخن می‌گوید:

ای ابوبکر، من با تو بیعت نمی‌کنم، این تو هستی که باید با من بیعت کنی. ۱۳۰

تو دیروز به دستور پیامبر با من بیعت کردی، چه شده است که پیمان خود را

فراموش کرده‌ای؟ ۱۳۱

من شنیده‌ام که مردم را به دلیل خویشاوندی خود با پیامبر به بیعت خود فرا

خوانده‌ای، اکنون، من هم به همان دلیل تو را به بیعت با خود فرا می‌خوانم!

تو خود می‌دانی من به پیامبر از همه شما نزدیک‌تر هستم. ۱۳۲

ابوبکر به فکر فرو می‌رود و جوابی ندارد که بگوید.

یادت هست در سقیفه، ابوبکر از خویشاوندی خود با پیامبر سخن گفت، و با

همین نکته توانست مردم را به بیعت خود فرا خواند.

اگر قرار است مقام خلافت به خویشاوندی با پیامبر باشد که علی علیه السلام از همه به

پیامبر نزدیک‌تر است، او پسر عموی پیامبر است و تنها کسی است که پیامبر با او

پیمان برادری بسته است.

مولایت را نگاه کن، در حالی که ریسمان به دست‌های او بسته‌اند و شمشیر بالای سر او نگه داشته‌اند با خلیفه سخن می‌گویند.

درست است که او در مقابل همه سختی‌ها و مصیبت‌ها صبر کرده است اما اکنون او حق و حقیقت را با شعر بیان می‌کند.

او پیام بزرگ خود را به تاریخ می‌دهد، اکنون این علی علیه السلام است که با زبان شعر از حق خود دفاع می‌کند.

من یک آرزو دارم، نمی‌دانم آن را در اینجا بگویم یا نه، اما برای تو که دوست خوب من هستی می‌گویم: کاش همه شیعیان دنیا، این شعر را حفظ بودند.

این صدای علی علیه السلام است که از حلقوم تاریخ بیرون می‌آید و برای همیشه حق بودن شیعه را ثابت می‌کند. گوش کن!

فَإِنْ كُنْتُ بِالشُّورَى مَلِكْتَ أُمُورَهُمْ فَكَيْفَ بِهَذَا وَالْمُشِيرُونَ غُيِّبُ

وَإِنْ كُنْتُ بِالقُرْبَى حَجَجْتَ حَصِيمَهُمْ فَغَيْرُكَ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ وَأَقْرَبُ

ای ابوبکر! اگر تو با رأی‌گیری به این مقام رسیدی، چگونه شد که بنی هاشم را برای رأی دادن خبر نکردی؟ اگر به دلیل خویشاوندی با پیامبر به این مقام

رسیدی، کسانی غیر از تو به پیامبر نزدیک‌تر بودند. ۱۳۳

سخن علی علیه السلام همه را به فکر فرو می‌برد، به راستی که مولا، چقدر منطقی

سخن می‌گوید.

نگاه کن! جمعی از مردم مدینه که در مسجد حاضر هستند چون این سخن را می‌شنوند رو به علی علیه السلام می‌کنند و می‌گویند: «اگر ما این سخن تو را در سقیفه

شنیده بودیم فقط با تو بیعت می‌کردیم». ۱۳۴

علی علیه السلام رو به آنها می‌کند و می‌گوید: «آیا می‌خواستید من بدن پیامبر را بدون

غسل و کفن رها کنم و بیایم برای خلافت نزاع کنم؟». ۱۳۵

آری، این‌ها می‌خواهند نیامدن علی علیه السلام به سقیفه را بهانه کار خود قرار بدهند اما علی علیه السلام در جواب آنها ادامه می‌دهد: «بعد از روز غدیر، برای هیچ‌کس بهانه‌ای باقی نمانده است». ۱۳۶

آری، پیامبر در غدیر خُم، همه مردم را جمع کرد و دستور داد که همه با علی علیه السلام بیعت کنند.

اکنون، علی علیه السلام با سخنان خود تمام مسجد را در اختیار خود گرفته است، آنها علی علیه السلام را همچون اسیر به مسجد آوردند، اما خودشان در مقابل کلام او، اسیر شده‌اند.

در مسجد هیاهو می‌شود، از هر طرف سر و صدا بلند می‌شود، مردم به یاد روز غدیر افتاده‌اند، آنها پشیمان هستند که چرا به این زودی سخنان پیامبر خود را فراموش کردند.

عمر می‌بیند الان است که اوضاع خراب شود، از جا بلند می‌شود و رو به ابوبکر می‌کند و فریاد می‌زند: «چرا بالای منبر نشسته‌ای و هیچ نمی‌گویی؟ آیا دستور می‌دهی تا من گردن علی علیه السلام را بزنم؟». ۱۳۷

بار دیگر ترس در وجود همه می‌نشیند، شمشیرها در دست هواداران خلیفه می‌چرخد! همه مردم آرام می‌شوند، هر کس بخواهد اعتراض کند با شمشیرهای برهنه روبرو خواهد بود.

صدای گریه به گوش می‌رسد. این صدای گریه از کجاست؟

نگاه کن، حسن و حسین علیهما السلام که سخن عمر را شنیده‌اند گریه می‌کنند. علی علیه السلام نگاهی به فرزندان خود می‌کند و به آنها می‌گوید: «گریه نکنید عزیزانم!». ۱۳۸

فرشتگان از دیدن اشک چشمان حسن و حسین علیهما السلام به گریه افتاده‌اند.

\* \* \*

عمر رو به علی علیه السلام می‌کند و می‌گوید: «تو هیچ چاره‌ای نداری، تو حتماً باید خلیفه بیعت کنی». ۱۳۹

علی علیه السلام رو به او می‌کند و می‌گوید: «شیرِ خلافت را خوب بدوش که نیمی از آن برای خودت است، به خدا قسم، حرص امروز تو، برای ریاست فردای خودت است.»<sup>۱۴۰</sup>

آنگاه رو به جمعیت می‌کند و می‌گوید: «اگر یاورانی وفادار داشتم هرگز کار من به اینجا نمی‌کشید.»<sup>۱۴۱</sup>

در این هنگام یکی از میان جمعیت بلند می‌شود و نزد علی علیه السلام می‌آید و چنین می‌گوید: «ای علی! ما هرگز علم و مقام تو را انکار نمی‌کنیم، ما می‌دانیم که تو از همه ما به پیامبر نزدیک‌تر بودی، اما تو هنوز جوان هستی! نگاه کن، ابوبکر پیرمرد و ریش سفید ماست و امروز شایستگی خلافت را دارد، تو امروز با او بیعت کن، وقتی که پیر شدی نوبت تو هم می‌رسد، آن روز، هیچ‌کس با خلافت تو مخالفت نخواهد کرد.»<sup>۱۴۲</sup>

آری، اشکال در این است که علی علیه السلام جوان است، سنّ زیادی ندارد، ریش‌های صورتش سفید نشده است.

این سخن، خیلی چیزها را برای تاریخ روشن می‌کند، بعد از وفات پیامبر سنّت‌های جاهلیت زنده شده‌اند، عرب‌های آن زمان، همیشه ریاست پیران را قبول می‌کردند و برای آنها قابل تحمّل نبود کسی بر آنها حکومت کند که سنّ او از آنها کمتر است.

امروز مولای تو حدود سی سال دارد، درست است که او همه خوبی‌ها و کمال‌ها را دارد، اما برای این مردم هیچ چیز مانند یک مشت ریش سفید نمی‌شود، برای آنها ارزش ریش سفید از همه خوبی‌ها بیشتر است.

البته بعضی از این مردم، فکر می‌کنند که خلیفه باید خیلی جدی باشد و همیشه قیافه اخمو داشته باشد تا همه از او بترسند، اما علی علیه السلام همیشه لبخند به لب دارد و اهل شوخی است و برای همین به درد خلافت نمی‌خورد.<sup>۱۴۳</sup>

\* \* \*

آن خانم کیست که وارد مسجد می‌شود؟ او اینجا چه می‌خواهد؟ آیا او را

می‌شناسی؟ او امّ سلّمه، همسر پیامبر است.

او به اینجا آمده است تا یاری حق را نماید. او رو به عمّرمی‌کند و می‌گوید: «چقدر زود حسد خود را نسبت به آل محمّد نشان دادید؟» همه اهل مسجد به سخنان امّ سلّمه گوش می‌کنند، عمّرمی‌ترسد که اگر او به سخن خود ادامه بدهد همه چیز خراب شود، برای همین فریاد می‌زند: «ما چه کار به سخن زنان داریم؟»

نگاه کن! عمّرمی‌دهد تا امّ سلّمه را از مسجد بیرون کنند. ۱۴۴  
مگر امّ سلّمه همسر پیامبر نیست، مگر احترام او بر همه واجب نیست، مگر او امّ المؤمنین (مادر مؤمنان) نیست، پس چرا باید با او این‌گونه برخورد کرد؟  
چرا باید ناموس پیامبر را این‌گونه از مسجد بیرون کرد؟

\* \* \*

ابوبکر بار دیگر فریاد می‌زند: «ای علی! برخیز و بیعت کن، زیرا اگر این کار را نکنی ما گردن تو را می‌زنیم».

هنوز ریسمان بر گردن علی علیه السلام است، او نگاهی به قبر پیامبر می‌کند و آیه ۱۵۰ از سوره اعراف را می‌خواند:

﴿إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يُقْتُلُونِي﴾. مردم مرا تنها گذاشتند و می‌خواستند مرا به قتل برسانند.

آری، تاریخ تکرار می‌شود، موسی علیه السلام، برادرش هارون را به جای خود در قوم بنی اسرائیل قرار داد و خود به کوه طور رفت.

بعد از رفتن او، قوم بنی اسرائیل، گوساله پرست شدند و هارون هر چه به آنها نصیحت کرد سخنش را نپذیرفتند.

آنها هارون را تنها گذاشتند و او را در مقابل دشمنش یاری نکردند.

وقتی موسی از کوه طور بازگشت و دید همه مردم دچار فتنه شده و کافر شده‌اند

از هارون توضیح خواست.

هارون به موسی گفت: «مردم مرا تنها گذاشتند و می‌خواستند مرا به قتل برسانند».

امروز هم علی علیه السلام همان سخن هارون را به زبان می‌آورد، آری امروز، امت اسلامی، علی علیه السلام را تنها گذاشتند. ۱۴۵

علی علیه السلام نگاهی به آسمان می‌کند و چنین می‌گوید: «بار خدایا! تو شاهد هستی که پیامبرت به من دستور داد اگر بیست یار وفادار یافتم با اینان جنگ کنم». افسوس که علی علیه السلام، جز سلمان، مقداد، عمّار و ابوذر، یار وفادار دیگری نیافت، او باید صبر پیشه کند. ۱۴۶

به راستی چه خواهد شد؟ آیا علی علیه السلام بیعت خواهد کرد؟ شمشیر را بالای سر علی علیه السلام نگاه داشته‌اند، همه منتظر دستور خلیفه‌اند.

نفس‌ها در سینه حبس شده است، همه نگاه می‌کنند. تاریخ، مظلومیت علی علیه السلام را به تماشا نشسته است. آیا او با ابوبکر بیعت خواهد کرد؟ ناگهان فریادی بلند می‌شود: «پسرعمویم، علی را رها کنید! به خدا قسم، اگر او را رها نکنید، نفرین خواهم کرد».

عمّار و هواداران او تعجب می‌کنند، آنان که فاطمه علیها السلام را نقش بر زمین کرده و محسن او را کشته بودند، به راستی فاطمه علیها السلام چگونه توانست خود را به اینجا برساند و این‌گونه علی علیه السلام را یاری کند؟

اکنون فاطمه علیها السلام کنار قبر پیامبر است، او آمده است تا از امام خود دفاع کند، صدای فاطمه علیها السلام به گوش می‌رسد: «به خدا قسم، اگر علی را رها نکنید، گیسوان خود را پریشان می‌کنم، پیراهن پیامبر را بر سر می‌افکنم و شما را نفرین می‌کنم...».

ناگهان لرزه بر ستون‌های مسجد می‌افتد، گویا زلزله‌ای در راه است، همه نگران می‌شوند، نکند فاطمه علیها السلام نفرین کند!!



خلیفه و هواداران او می فهمند که اینجا دیگر فاطمه علیها السلام صبر نخواهد کرد، فاطمه علیها السلام آماده است تا نفرین کند، ترس تمام وجود آنان را فرا می گیرد، چشم های آنان به ستون های مسجد خیره مانده است که چگونه به لرزه در آمده اند! عذاب خدا نزدیک است!!

سلمان به سوی فاطمه علیها السلام می دود تا با او سخن بگوید، او می بیند که فاطمه علیها السلام دست های خود را به سوی آسمان گرفته است و می خواهد نفرین کند، سلمان با فاطمه علیها السلام سخن می گوید: «بانوی من! پدر تو برای مردم، مایه رحمت و مهربانی بود، مبادا تو مایه عذاب برای این مردم باشی!».

فاطمه علیها السلام به یاد مهربانی های پدر می افتد و دست های خود را پایین می آورد، لرزش ستون های مسجد تمام می شود، همه جا آرام می شود، خلیفه دستور داده است که علی علیه السلام را رها کنند.

اکنون شمشیر از سر علی علیه السلام برمی دارند و ریسمان را هم از گردنش باز می کنند. علی علیه السلام می تواند به خانه خود برود.

آری، تا زمانی که فاطمه علیها السلام هست، نمی توان از علی علیه السلام بیعت گرفت! <sup>۱۴۷</sup> علی علیه السلام به سوی فاطمه علیها السلام می آید، فاطمه علیها السلام نگاهی به علی علیه السلام می کند، او خدا را شکر می کند و لبخندی به روی علی علیه السلام می زند، همه هستی فاطمه علیها السلام، علی علیه السلام است، تا فاطمه علیها السلام هست چه کسی می تواند هستی فاطمه علیها السلام را از او بگیرد. خدا می داند که فاطمه علیها السلام چگونه و با چه حالی خود را به اینجا رسانده است تا حق و حقیقت را یاری کند...

### فریادی به بلندی تاریخ

فاطمه علیها السلام در بستر بیماری قرار گرفته است، این همان چیزی بود که دشمنان می خواستند، آنها می خواستند فاطمه علیها السلام را خانه نشین کنند تا دیگر برای دفاع از علی علیه السلام از خانه بیرون نیاید.

فاطمه علیها السلام از یک طرف داغدار پدر است، هنوز مصیبت او را فراموش نکرده است، از طرف دیگر مظلومیت علی علیه السلام، قلب او را به درد آورده است. اگر چه فاطمه علیها السلام بیمار شده است، اما هنوز به فکر یاری امام خود است، او دختر خدیجه علیها السلام است، همان بانویی که تمام ثروت خود را در راه پیامبر خرج کرد و او را یاری نمود. فاطمه علیها السلام هم می خواهد اکنون با ثروت خود علی علیه السلام را یاری کند.

اگر ابوبکر با پول توانست عدّه زیادی را به سوی خود جذب کند، چرا من این کار را نکنم؟

وقتی آنها پول را در راه باطل خرج می کنند، چرا من پول خود را در راه حق صرف نکنم؟ فاطمه علیها السلام به فکر آغاز یک نبرد اقتصادی است، اما او چگونه می خواهد این کار را انجام بدهد؟

مگر او چقدر پول دارد؟ شاید تو هم خیال می کنی فاطمه علیها السلام فقیر است. اگر من به تو بگویم که کسی در مدینه بیش از او سرمایه ندارد، تعجب می کنی.

افسوس که ما فاطمه علیها السلام را فقیر معرفی کرده ایم؛ کسی که محتاج نان شب خود بود! ما باید فاطمه علیها السلام را از نو بشناسیم.

فاطمه رضی الله عنها کسی است که سالیانه هفتاد هزار دینار سرخ درآمد دارد. آیا می دانی این مقدار یعنی چقدر پول؟ بیش از سیصد کیلو طلای سرخ! حالا تو بنشین حساب کن، هر مثقال طلا (پنج گرم) چقدر قیمت دارد، آن را در شصت هزار ضرب کن! <sup>۱۴۸</sup>

این فقط درآمد یک سال اوست، اصل سرمایه او خیلی بیش از این حرف هاست. دشمن خیال نکند فاطمه رضی الله عنها بیمار است و میدان را خالی کرده است، نه، او تازه به میدان مبارزه آمده است.

\* \* \*

آقای نویسنده، برای من گفתי که فاطمه رضی الله عنها سالیانه هفتاد هزار دینار درآمد دارد، اما نگفתי چگونه و از کجا.

خوب، این سؤال شما بود، ولی سؤال من از شما که دوست خوب من هستی: آیا نام فدک را شنیده‌ای؟

فدک! تو چه می دانی که فدک چیست. فدک، شمشیر برنده فاطمه رضی الله عنها است. نام فدک است که لرزه بر اندام حکومت سیاهی ها می اندازد.

فدک، سرزمینی آباد و حاصلخیز است، این سرزمین، چشمه های آب فراوان و نخلستان های زیادی دارد، فاصله آن تا مدینه حدود دویست و هفتاد کیلومتر است. <sup>۱۴۹</sup>

می دانم دوست داری قصه فدک را برایت بگویم. جریان به سال هفتم هجری برمی گردد، یعنی حدود سه سال قبل.

آن روز، یهودیان قلعه خیبر دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند تا به مدینه حمله کنند، اما پیامبر از تصمیم آنها باخبر شد و با سپاه بزرگی به سوی خیبر حرکت کرد. قلعه خیبر به محاصره نیروهای اسلام در آمد.

سپاه اسلام به سوی قلعه نزدیک شد، اما برق شمشیر «مرحَب»، پهلوان یهود، همه را فراری داد. سپاه اسلام مجبور به عقب نشینی شد و سرانجام پیامبر تصمیم

گرفت تا علی علیه السلام را به جنگ پهلوان یهود بفرستد. ۱۵۰

صدای علی علیه السلام در فضای میدان طنین افکند: «من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر نام نهاد». ۱۵۱

و جنگ سختی میان این دو پهلوان در گرفت و سرانجام «مَرَحَب» به قتل رسید. علی علیه السلام به قلعه حمله کرد و آن را فتح کرد.

خیبر منطقه آبادی بود، نخل‌های خرما و زمین‌های سرسبزی داشت و پیامبر همه غنیمت‌های این سرزمین را در میان رزمندگان اسلام تقسیم کرد. ۱۵۲

در نزدیکی‌های خیبر، گروهی دیگر از یهودیان، در فدک زندگی می‌کردند. آنها نیز با یهودیان خیبر همدست شده بودند، پیامبر قصد داشت که به فدک حمله کند، پیامبر منتظر بود تا سپاه اسلام از خستگی بیرون بیایند و با روحیه بهتری به جنگ با یهودیان فدک بروند.

در یکی از این روزها، پیرمردی به سوی اردوگاه اسلام آمد و سراغ پیامبر را گرفت، یاران پیامبر، او را نزد آن حضرت بردند.

او فرستاده مردم فدک بود و از طرف آنها پیام مهمی را برای پیامبر آورده بود. او به پیامبر گفت: «ای محمد، مردم فدک مرا فرستاده‌اند تا من از طرف آنها با شما پیمان صلح را امضا کنم، آنها حاضر هستند که نیمی از سرزمین خود، فدک را به شما بدهند و شما از حمله به آنها صرف نظر کنی و در مقابل، آنها فرمانروایی شما را نیز قبول می‌کنند».

پیامبر لحظاتی فکر کرد و لبخندی بر لب‌های او نشست، او با این پیشنهاد موافقت کرد. ۱۵۳

پیمان صلح نوشته شد، سپاهیان اسلام همه خوشحال شدند، دیگر از جنگ و لشکرکشی خبری نبود، آری، سرزمین فدک بدون هیچ‌گونه جنگ و لشکرکشی تسلیم شد.

در این میان جبرئیل فرود آمد و آیه ششم سوره «حشر» نازل شد:

﴿وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أُجِزْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ حَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ﴾، آن غنائمی که در به دست آوردن آن، لشکرکشی نکرده‌اید، مال پیامبر است. خدا فدک را به پیامبر بخشید، فدک، مال پیامبر شد. این حکم قرآن بود و هیچ‌کس با آن مخالف نبود و همه با دل و جان، حکم خدا را قبول کردند.<sup>۱۵۴</sup> خدا دوست داشت به پیامبر خود که در راه او این همه تلاش کرده است هدیه‌ای بدهد.

پیامبر شخصی را در فدک به عنوان کارگزار خود قرار داد و به سوی مدینه بازگشت.

پیامبر، دلش برای دخترش، فاطمه علیها السلام خیلی تنگ شده بود، برای همین اول به خانه فاطمه علیها السلام رفت.<sup>۱۵۵</sup>

وقتی پیامبر وارد خانه شد دید که ام‌ایمن به دیدن فاطمه علیها السلام آمده است. ام‌ایمن، یکی از زنانی بود که به خاندان پیامبر علاقه زیادی داشت، شوهر او یکی از فرماندهان بزرگ سپاه اسلام بود.<sup>۱۵۶</sup>

فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهما السلام در کنار پیامبر نشستند، پیامبر به عزیزان دل خود نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد. آری، دلخوشی پیامبر در این دنیا، فقط اهل این خانه بود.

در این هنگام، جبرئیل نازل شد و آیه ۲۶ سوره «اسراء» را برای پیامبر خواند: ﴿وَأَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾، «ای پیامبر، حق خویشان خود را ادا کن».

پیامبر به فکر فرو رفت، به راستی منظور خدا از این فرمان چیست؟  
 - ای جبرئیل آیا می‌شود برایم بگویی که من حق و حقوق چه کسی را باید بدهم؟

- ای حبیب من، اجازه بده من نزد خدا بروم و جواب را بگیرم و برگردم.

لحظاتی گذشت، جبرئیل بازگشت:

– ای جبرئیل، چه خبر؟

– خدا می‌گوید که تو باید فدک را به فاطمه بدهی، فدک از این لحظه به بعد مالِ اوست. ۱۵۷

پیامبر نگاهی به فاطمه علیها السلام کرد و فرمود:

– دخترم، فاطمه! خدا به من دستور داده است تا فدک را به تو بدهم، من فدک را به تو بخشیدم. ۱۵۸

آری، در آغاز اسلام، خدیجه علیها السلام، (مادر فاطمه علیها السلام)، همه دارایی و ثروت خود را در راه پیشرفت اسلام داد و اکنون، خدا می‌خواست تا ثروتی را که خدیجه علیها السلام در راه اسلام خرج کرده است به دختر او، فاطمه علیها السلام برگرداند.

فدک از آن فاطمه علیها السلام شد، پیامبر همه غنیمت‌های فدک را تحویل او داد.

فاطمه علیها السلام به فقرای مدینه خبر داد تا به خانه او بیایند و همه آن غنائم را بین آنها تقسیم کرد. همه فقیران خوشحال شدند، آری، تا فاطمه علیها السلام هست، دیگر هیچ فقری، غم و غصه ندارد.

این قصه فدک بود که برایت گفتم. اکنون می‌دانی که فاطمه علیها السلام ثروتی بس بزرگ دارد.

درست است که فاطمه علیها السلام در بستر بیماری است، اما امروز می‌خواهد با ثروت خود، حق را یاری نماید. همین روزهاست که کارگزار او از فدک بیاید و درآمد امسال فدک را به او تحویل بدهد. فاطمه علیها السلام با این پول می‌تواند کارهای زیادی بکند.

در گوشه‌ای از مدینه جلسه‌ای تشکیل شده است. در این جلسه خلیفه همراه با عُمَر و جمع دیگری حضور دارند. عُمَر مشغول سخن گفتن با خلیفه است:

– ای خلیفه! تو می‌دانی که مردم بنده دنیا هستند و همه به پول علاقه دارند، تو باید فدک را از فاطمه بگیری تا مردم به این خاندان علاقمند نشوند. ۱۵۹

– اما فدک از آن فاطمه است، همه مردم این را می‌دانند، سه سال است که فدک

در دست اوست .

– من فکر همه چیز را کرده‌ام، فقط کافی است نماینده و کارگزار فاطمه را از فدک بیرون کنی .

ابوبکر سخن عُمَر را قبول می‌کند، عده‌ای را مأمور می‌کند تا به فدک بروند و کارگزار فاطمه علیها السلام را از آنجا بیرون کنند .

\* \* \*

خبر به فاطمه علیها السلام می‌رسد که خلیفه، کارگزار او را از فدک بیرون کرده و آنجا را تصرف کرده است .

فاطمه علیها السلام تصمیم می‌گیرد نزد خلیفه برود و با او سخن بگوید:

– ای ابوبکر! تو که ادعا می‌کنی خلیفه پیامبر هستی، چرا فدک مرا غصب نموده‌ای و کارگزار مرا از فدک اخراج کرده‌ای؟<sup>۱۶۰</sup>

– مگر فدک، مالِ توست؟

– آیا تو نشنیده‌ای که پیامبر فدک را به من بخشید؟

– ای دختر رسول خدا، برو برای این سخن خود شاهد بیاور.<sup>۱۶۱</sup>

فاطمه علیها السلام قبول می‌کند و می‌رود تا شاهد بیاورد .

آن روز که پیامبر، فدک را به فاطمه علیها السلام داد أم ایمن و علی علیه السلام شاهد بودند .

فاطمه علیها السلام به خانه أم ایمن می‌رود و جریان را برای او تعریف می‌کند .

أم ایمن برمی‌خیزد و همراه با فاطمه علیها السلام به مسجد می‌آید، علی علیه السلام هم می‌آید .

أم ایمن رو به ابوبکر می‌کند و می‌گوید:

– ای ابوبکر، من از تو سؤالی دارم .

– چه سؤالی؟

– بگو بدانم آیا شنیده‌ای که پیامبر فرمود: «أم ایمن، زنی از زنان بهشت

است»؟<sup>۱۶۲</sup>

– آری، شنیده‌ام .

— اگر قبول داری که من از اهل بهشتم، اکنون، شهادت می‌دهم که پیامبر فدک را به فاطمه علیها السلام بخشید. ۱۶۳

علی علیه السلام هم شهادت می‌دهد که پیامبر فدک را به فاطمه علیها السلام داده است. ابوبکر به فکر فرو می‌رود، او دیگر چاره‌ای ندارد جز این که فدک را به فاطمه علیها السلام برگرداند.

فاطمه علیها السلام از ابوبکر می‌خواهد تا سندی به او دهد که همه بدانند فدک از آن اوست. ابوبکر کاغذی را می‌طلبد و در آن می‌نویسد که فدک از آن فاطمه علیها السلام است. ۱۶۴

ابوبکر سند فدک را به فاطمه علیها السلام می‌دهد، در همین لحظه، عُمر از راه می‌رسد. او می‌بیند که ابوبکر کاغذی را به دست فاطمه علیها السلام داده است. او از جریان خبر ندارد، برای همین رو به ابوبکر می‌کند و می‌پرسد:

— این کاغذ چیست که به فاطمه داده‌ای؟

— فاطمه نزد من آمد و ادعا کرد که فدک از آن اوست، من به او گفتم که شاهد بیاورد، او رفت و اُمّ ایمن و علی را به عنوان شاهد آورد و آنها شهادت دادند که پیامبر فدک را به فاطمه داده است.

— خوب، آن وقت توجه کردی؟

— من هم سندی نوشتم و آن را به فاطمه دادم.

— ای خلیفه، مگر نمی‌دانی که یک عرب بیابان‌گرد به نام ابن حدّان پیدا شده و شهادت داده که این سخن را از پیامبر شنیده است: «پیامبران از خود هیچ ارثی باقی نمی‌گذارند، و هر مالی که از آنها بماند صدقه است». این سخن و حدیث پیامبر است. هم‌چنین دختر من (حَفْصه)، و دختر خودت (عایشه) نیز این حدیث را شنیده‌اند.

آری! فدک از پیامبر بود و اکنون که او از دنیا رفته است فدک، صدقه است و مال همهٔ مسلمانان است. ۱۶۵



– ای عُمَر، اُمَیْمَن و علی شهادت داده‌اند که پیامبر فدک را به فاطمه بخشیده است، من با شهادت این دو نفر چه کنم؟

– جناب خلیفه، شهادت علی قبول نیست چون شوهر فاطمه است و به نفع خودش گواهی می‌دهد، اما اُمَیْمَن هم یک زن است و همه می‌دانند که شهادت یک زن به تنهایی قبول نیست، اما مشکل این است که ابوبکر سندی را نوشته و به دست فاطمه علیها السلام داده است. ۱۶۶

باید هر چه زودتر این سند را از فاطمه علیها السلام گرفت! نگاه کن، عُمَر به سرعت به میان کوچه می‌دود، او می‌خواهد هر چه زودتر خود را به فاطمه علیها السلام برساند.

خدای من! او راه را بر فاطمه علیها السلام می‌بندد و می‌گوید: «این نوشته را به من بده». فاطمه علیها السلام نامه را نمی‌دهد، عُمَر سیلی به صورت او می‌زند و هر طور که شده سند را می‌گیرد و آن را پاره می‌کند. ۱۶۷

اشک در چشمان فاطمه علیها السلام حلقه می‌زند، چرا هیچ‌کس به یاری دختر پیامبر نمی‌آید؟

\* \* \*

علی علیه السلام به دنبال فرصت مناسبی است تا با خلیفه در مورد فدک سخن بگوید. او یک روز صبر کرده است، اکنون او به سوی مسجد می‌رود.

مسجد پر از جمعیت است، علی علیه السلام جلو می‌آید و چنین می‌گوید:

– ای ابوبکر، چرا فدک را از فاطمه گرفتی؟

– فدک برای همه مسلمانان است، فاطمه برای سخن خود باید شاهد معتبر بیاورد.

– ای خلیفه، من سؤالی از تو دارم.

– سؤال خود بپرس!

– اگر کسی خانه‌ای داشته باشد و آن خانه در تصرف او باشد و من بیایم و

بگویم که خانه از من است، و از تو بخواهم میان ما حکم کنی چه می‌کنی؟

– از تو که ادّعا می‌کنی خانه مال توست شاهد می‌طلبم، اما از صاحب خانه شاهد نمی‌خواهم چون خانه در تصرّف اوست.

– چرا این حکم را می‌کنی؟

– این حکم رسول خداست، از کسی که ملکی را در تصرّف دارد شاهد نباید خواست، طرف مقابل باید شاهد بیاورد.

– اکنون سؤال دیگری از تو دارم.

– بپرس.

– سه سال است که فدک در تصرّف فاطمه است، او در آنجا کارگزار داشته است، اکنون که افرادی ادّعا می‌کنند که فدک از بیت المال است، خوب، تو باید از آنها بخواهی برای گفته خود شاهد بیاورند، فاطمه نباید شاهد بیاورد، این قانون اسلام است، پس چرا برخلاف قانون اسلام حکم کردی؟

ابوبکر می‌ماند چه جواب بدهد. اینجاست که عمّره به کمک خلیفه می‌آید، آخر، او قاضی این حکومت است!

عمّره می‌گوید: «ای علی! این سخنان را رها کن، اگر فاطمه دو شاهد عادل آورد، سخن او را قبول می‌کنیم و اگر دو شاهد نداشت ما فدک را به او نمی‌دهیم، یعنی اصلاً نمی‌توانیم این کار را بکنیم، اسلام به ما اجازه نمی‌دهد زیرا فدک از بیت المال است».

علی علیه السلام بار دیگر رو به خلیفه می‌کند و می‌گوید:

– آیا قرآن را قبول داری؟

– آری.

– بگو بدانم آیه تطهیر را خوانده‌ای؟

– کدام آیه؟

– آیه ۳۳ سوره احزاب، آنجا که خدا می‌گوید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾، خداوند اراده کرده است که خاندان پیامبر را از هر

پلیدی پاک نماید.

– آری، این آیه را خوانده‌ام.

– بگو بدانم این آیه در مورد چه کسی نازل شده است؟

– در مورد تو و فاطمه، حسن و حسین.

– ای ابوبکر، اکنون از تو سؤالی می‌کنم، اگر چند نفر نزد تو بیایند و شهادت

بدهند که فاطمه، کار خلافی انجام داده است، تو چه می‌کنی؟

– ما در اجرای قانون اسلام هیچ کوتاهی نمی‌کنیم، درست است فاطمه دختر

پیامبر است اما اگر کار خلافی انجام دهد مجازاتش می‌کنیم.

– آیا می‌دانی که در این صورت کافر شده‌ای؟

– برای چه؟

– زیرا خدا در قرآن به پاکی و عصمت فاطمه شهادت داده است و تو شهادت

خدا را رها می‌کنی و شهادت مردم را قبول می‌کنی! تو قرآن را انکار می‌کنی.

– عجب! من اصلاً به این مطلب فکر نکرده بودم.

– ای ابوبکر، تو سخن فاطمه را در مورد فدک قبول نکردی، اما سخن یک

عرب بیابان‌گرد را قبول کردی، تو به سخن ابن‌حدّاثان اعتماد کردی. مگر خدا در

قرآن به پاکی و راستگویی فاطمه شهادت نداده است؟ بگو بدانم آیا شهادت خدا

بالاتر است یا شهادت آن عرب بیابان‌گرد؟

ابوبکر نمی‌داند چه بگوید. همه مردم فهمیده‌اند که ابوبکر بر خلاف قرآن،

سخن گفته است. عمّر هم هیچ جوابی ندارد که بگوید.

مردمی که در مسجد نشسته‌اند برای اولین بار از خلیفه ناراحت می‌شوند. چرا

باید خلیفه بر خلاف قرآن سخن بگوید؟ بعضی‌ها فریاد می‌زنند: «به خدا قسم،

علی، راست می‌گوید».

با سخنان شیوا و محکم علی علیه السلام، ضربه بزرگی بر حکومت خلیفه وارد شده

است. دیگر وقت آن است که علی علیه السلام به خانه برگردد. ۱۶۸

\* \* \*

آیا راهی هست که خلیفه را از این همه ظلم و ستم باز داشت؟ نمی دانم.  
 علی علیه السلام در خانه خود نشسته است و دارد می کند. ناگهان، فکری به ذهن  
 او می رسد.

خوب است نامه ای برای خلیفه بنویسم.

نامه برای چه؟

خلیفه که در مسجد است و هر وقت بخواهی او را ببینی می توانی، اما تو  
 می دانی وقتی یک مطلب روی کاغذ می آید باعث تمرکز بیشتر می شود و بهتر در  
 ذهن مخاطب نقش می بندد.

تأثیر یک متن نوشته شده، خیلی بیشتر از گفتار است. علی علیه السلام در حال نوشتن  
 نامه مهم خود است.

می دانم که خیلی دلت می خواهد از متن این نامه باخبر شوی.

این نامه علی علیه السلام است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به خدا قسم، اگر اجازه داشتم با شما جنگ می کردم و با شمشیر خود همه  
 شما را به سزای کارهایتان می رساندم. من همان کسی هستم که بالشرکهای  
 زیادی جنگ کرده و آنها را شکست داده ام.  
 آن روزی که من مرد میدان بودم شما در گوشه خانه در آسایش بودید.  
 شما می دانید که من نزد پیامبر چقدر عزیز بودم.  
 اگر من سخنی بگویم می گویند که علی حسادت می ورزد، اگر سکوت کنم  
 خیال می کنید من از مرگ می ترسم.

من همان کسی هستم که در جنگ‌ها به استقبال مرگ می‌رفتم، آیا یادتان هست چگونه به قلب دشمن، حمله می‌کردم؟ اما من امروز در مقابل همه سختی‌ها صبر می‌کنم.

علی علیه السلام این نامه را برای ابوبکر می‌فرستد. ابوبکر نامه را باز می‌کند و آن را می‌خواند.

با خواندن این نامه، ترس تمام وجود ابوبکر را فرا می‌گیرد، او به یاد شجاعت علی علیه السلام می‌افتد. علی علیه السلام کسی است که پهلوانان عرب را به خاک و خون کشیده است. او یک بار دیگر نامه را می‌خواند، علی علیه السلام در این نامه از شجاعت و برقی شمشیر خود سخن گفته است. ۱۶۹

\* \* \*

خلیفه دستور می‌دهد تا مردم در مسجد جمع شوند، او می‌خواهد برای مردم سخنرانی کند. به راستی چه خبر شده است؟ او بالای منبر می‌رود و چنین می‌گوید: «ای مردم! من می‌خواستم پول فدک را صرف تقویت سپاه اسلام بنمایم، اما علی با این نظر مخالفت کرده و مرا تهدید کرده است، گویا او با اصل خلافت من مخالف است. من از همان روز اول، از درگیر شدن با علی می‌ترسیدم و از جنگ با او گریزان بودم». ۱۷۰

آری، سخنان خلیفه نشان می‌دهد که او خیلی ترسیده است، اگر دسته‌گلی به آب بدهد و خود را از خلافت برکنار کند چه خواهیم کرد؟ آن وقت همه نقشه‌ها خراب خواهد شد.

باید به او قوت قلب داد، باید او را راهنمایی کرد.

من باید از جا برخیزم. اگر من یک ساعت کنار خلیفه نباشم او همه چیز را خراب می‌کند.

این عُمَر است که با خود سخن می‌گوید. و سرانجام برمی‌خیزد و چنین می‌گوید:

ای حضرت خلیفه! چرا این قدر ترسو و ضعیف هستی؟ من چقدر زحمت کشیدم تا این خلافت را برای تو آماده کردم، اما تو حاضر نیستی از آن بهره‌مند بشوی.

من بودم که نیروهای شایسته و کاردان را گرد تو جمع کردم و دشمنانت را آرام کردم. اگر من با تو نبودم علی، استخوان‌های تو را در هم شکسته بود. برو خدا را شکر کن ای جناب خلیفه، که من در کنار تو بودم و هستم، البته کسی که بر مقام خلافت نشست است باید شکر خدا را هم بکند. آیا بار دیگر از علی ترسیده‌ای؟ ما می‌توانیم علی را با نیرنگ آرام کنیم. علی کسی است که پهلوانان عرب را کشت، اما ترس، از تهدید او وحشت نکن که من او را آرام می‌کنم.<sup>۱۷۱</sup>

بار دیگر آرامش به قلب خلیفه باز می‌گردد و لبخند بر صورتش می‌نشیند. عُمَرُ به خلیفه قول داده که هر طور هست علی رضی الله عنه را آرام کند، اما به راستی او چگونه می‌خواهد این کار را بکند؟

آیا او خواهد توانست به قول خود عمل کند، آیا او خواهد توانست خلیفه را برای همیشه از این غم نجات دهد؟ آری! خلیفه جهان اسلام نیاز به آرامش دارد، باید هر طور هست آرامش را به او هدیه کرد تا بتواند به راحتی به امور حکومتی پردازد.

\* \* \*

اینجا خانه خلیفه است، او به سخنان عُمَرُ فکر می‌کند، عُمَرُ به او قول داده است که علی رضی الله عنه را آرام کند.

اما چگونه؟ آیا او می‌خواهد فدک را به فاطمه رضی الله عنها بازگرداند؟ این کار یعنی پایان خلافت ابوبکر.

خلیفه کسی را می‌فرستد تا عُمَرُ نزد او بیاید. نگاه کن، عُمَرُ با عجله به خانه

خلیفه می آید.

وقتی خلیفه نگاهش به او می افتد می گوید:

– به نظر تو اکنون باید چه کنیم؟

– من می گویم کار را یکسره کنیم و علی علیه السلام را به قتل برسانیم.

– آخر چگونه؟! کشتن علی علیه السلام کار ساده‌ای نیست.

– من یک نفر را سراغ دارم که می تواند این کار را بکند.

– چه کسی؟

– خالد (پسر ولید).

خلیفه به فکر فرو می رود، چاره‌ای نیست، باید علی علیه السلام را ترور کرد.

او کسی را به دنبال خالد می فرستد تا هر چه زودتر بیاید.

خالد نزد خلیفه می آید.

نگاه کن! آن خانم کیست که پشت در ایستاده است؟ گویا او هم سخنان این سه

نفر را شنیده است. آیا او را می شناسی؟

او اسماء همسر ابوبکر است، اما این زن با شوهرش از زمین تا آسمان تفاوت

دارد، این زن از دوست داران علی علیه السلام است. ۱۷۲

– ای اسماء! با تو هستم، چرا رنگ از چهره تو پریده است؟

– مگر نمی شنوی که این سه نفر چه می گویند؟

– من گوش تیز می کنم تا صدای آنها را بشنوم.

– ای خالد، ما می خواهیم مأموریت ویژه‌ای به تو بدهیم.

– آن مأموریت چیست؟

– کشتن علی.

– من چگونه او را بکشم؟

– فردا، در هنگام نماز جماعت.

– در نماز جماعت؟

– آری، تو باید در نماز، کنار علی قرار بگیری، وقتی که من سلام نماز را گفتم تو فوراً شمشیر می‌کشی و کار را تمام می‌کنی.

اکنون، اسماء نمی‌داند چه کند، خدایا! خودت به او کمک کن! او چگونه باید این خبر را به علی علیه السلام برساند؟

تو چه پیشنهادی داری؟

ناگهان، فکری به ذهن اسماء می‌رسد. او کنیز خود را صدا می‌زند و به او می‌گوید:

– همین الآن به خانه علی علیه السلام برو، و سلام مرا به او برسان و این آیه قرآن را بخوان و برگرد.

– کدام آیه؟

– آیه ۲۰ سوره قصص، آنجا که خدا از زبان دوست حضرت موسی علیه السلام می‌گوید: ﴿إِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَأْتِمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ﴾، «ای موسی، مردم می‌خواهند تو را بکشند پس هر چه زودتر از این شهر خارج شو».

کنیز حرکت می‌کند تا خود را به خانه علی علیه السلام برساند.

این آیه در مورد حضرت موسی علیه السلام است، وقتی که فرعون تصمیم گرفت تا او را به قتل برساند یک نفر او را دید و به او خبر داد تا هر چه سریع‌تر فرار کند.

کنیز به در خانه فاطمه علیها السلام رسیده است، او در می‌زند، علی علیه السلام در را باز می‌کند، کنیز آیه قرآن را می‌خواند.

علی علیه السلام در جواب می‌گوید: «سلام مرا به اسماء برسان و بگو خداوند نگهبان علی است». کنیز خداحافظی می‌کند و به خانه برمی‌گردد.<sup>۱۷۳</sup>

\* \* \*

– آقای نویسنده، بلند شو، چقدر می‌خوابی؟ صدای اذان صبح می‌آید.

– من خیلی خسته‌ام، دیشب تا دیر وقت، مشغول نوشتن بودم.

– ما باید به مسجد برویم، مگر یادت رفته است که خالد می‌خواهد مولایمان را



به قتل برساند؟

— خدای من، اصلاً یادم نبود.

به سوی مسجد حرکت می‌کنیم، گویا دیر کرده‌ایم، نماز شروع شده است، خالد در کنار علی علیه السلام در صف اول ایستاده است، ما هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم. علی علیه السلام مجبور است که در نماز جماعت شرکت کند، شرکت کردن علی علیه السلام در این نماز جماعت، هرگز به معنای تایید این حکومت نیست. آخر نماز است، ابوبکر دارد تشهد می‌خواند. الآن موقع آن است که ابوبکر سلام نماز را بدهد.

اما چرا او سکوت کرده است؟ گویا او نمی‌داند چه کند. سلام نماز را بدهد یا نه؟ اگر سلام بدهد خالد شمشیر خواهد کشید. ابوبکر می‌داند که علی علیه السلام خیلی شجاع است، خالد نخواهد توانست این نقشه را عملی کند. او با خود می‌گوید: «حالا من چه کنم؟ عجب اشتباهی کردم که به حرف عمر گوش دادم».

چند دقیقه می‌شود که ابوبکر سکوت کرده است، مردم بیچاره نمی‌دانند چه شده است، چرا ابوبکر سلام نماز را نمی‌دهد؟ رنگ ابوبکر زرد شده است. ناگهان، راه حلی به ذهن او می‌رسد. او قبل از سلام می‌گوید: لا تَفْطُرْنا اُمْرُنْکَ: آنچه گفتم انجام نده. و سپس می‌گوید: السَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ.

همه مردم تعجب می‌کنند، این دیگر چه نمازی بود؟ منظور خلیفه از این سخن چه بود؟

آری، این نماز جدید خلیفه است، آری، شما می‌توانی قبل از سلام، هر چه دل تنگت خواست بگویی.

اکنون علی علیه السلام از جای خود برمی‌خیزد، و رو به خالد می‌کند:

— ای خالد، خلیفه به تو چه دستوری داده بود؟

– به من گفته بود که گردن تو را بزنم.

– و تو می‌خواستی این کار را بکنی؟

– اگر خلیفه مرا از این کار باز نمی‌داشت تو را می‌کشتم.

در این هنگام، علی علیه السلام دست می‌برد و با یک حرکت، خالد را بر زمین می‌اندازد و گلوی او را می‌گیرد. خالد فریاد می‌زند و مردم را به کمک می‌طلبد، هیچ‌کس جرأت ندارد نزدیک شود، خالد دست و پا می‌زند. ابوبکر چه کند؟ الآن خالد کشته می‌شود، ما به او نیاز داریم، او شمشیر اسلام ما می‌باشد!! باید هر طور هست او را نجات داد.

عمر به طرف عباس، عموی پیامبر می‌رود، و از او می‌خواهد که نزد علی علیه السلام برود و شفاعت خالد را بکند.

عباس جلو می‌آید، نگاهی به علی علیه السلام می‌کند و با دست اشاره به قبر پیامبر می‌کند و می‌گوید: «فرزندِ برادرم، تو را به حقِّ صاحب این قبر، قسم می‌دهم خالد را رها کن».

علی علیه السلام به یاد وصیت‌های پیامبر می‌افتد، گویا پیامبر را می‌بیند که به او می‌گوید: «علی جان! بعد از من باید بر همهٔ سختی‌ها و بلاها صبر کنی».

اکنون، علی علیه السلام دستش را از روی گلوی خالد برمی‌دارد، خالد برمی‌خیزد و فرار می‌کند.

نگاه کن! عباس جلو می‌آید و علی علیه السلام را در آغوش گرفته، پیشانی او را می‌بوسد. ۱۷۴

\* \* \*

وقتی فاطمه علیها السلام متوجه می‌شود که خلیفه برای کشتن علی علیه السلام نقشه ریخته است بسیار ناراحت می‌شود.

آنها حقِّ علی علیه السلام را گرفتند، فدک را غصب کردند، اکنون می‌خواهند علی علیه السلام را هم از فاطمه علیها السلام بگیرند. دیگر نمی‌توان سکوت کرد، وقت فریاد است،

فریادی به بلندی تاریخ!

فریادی که حق و حقیقت را یاری کند.

فاطمه علیها السلام می داند که امروز تمام حق در قامت علی علیه السلام جلوه کرده است و او برای یاری علی علیه السلام می آید.

او چادر خود را بر سر کرده و همراه با زنان بنی هاشم به سوی مسجد حرکت می کند. وقت نماز نزدیک است، مسجد پر از جمعیت است. همه مسلمانان، در فکر این هستند که فاطمه علیها السلام برای چه کاری به مسجد آمده است.

فاطمه علیها السلام در گوشه ای از مسجد می نشیند، در همان جا پرده ای می زند. سکوت بر فضای مسجد، سایه افکنده است.

فاطمه علیها السلام آهی از عمق وجودش می کشد، نمی داند این «آه» چه بود که همه مردم را به گریه انداخت. برای لحظاتی همه مردم گریه می کنند.

آه فاطمه علیها السلام، قیامتی بر پا کرده و موجی از اشک را در بین مردم می افکند. این آه، جلوه تمام مظلومیت است.<sup>۱۷۵</sup>

لحظاتی بعد، سکوت به مسجد باز می گردد و فاطمه علیها السلام سخن خود را آغاز می کند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من خدای بزرگ را برای همه آن نعمت هایی که به ما داده است شکر می کنم. من گواهی می دهم که پدرم، محمد فرستاده اوست، خدا او را برای هدایت مردم فرستاد و او در این راه، تلاش زیادی نمود تا آن زمان که به جوار رحمت الهی رفت.

ای مردم! پیامبر، قرآن را در میان شما به یادگار گذاشت و شما می دانید که در این قرآن، همه دستوره های آسمانی آمده است، اگر شما به قرآن عمل کنید به سعادت خواهید رسید.

این دستورات قرآن است که برای سعادت شماست:

توحید، قلب شما را از شرک و بت پرستی پاک می‌کند.  
 نماز، نشانه فروتنی و تواضع ما نسبت به خدا است.  
 روزه، سیاهی‌ها را از دل‌های شما بر طرف می‌کند.  
 حج، باعث تقویت ایمان و خداپرستی شما می‌شود.  
 ولایت ما، از اختلاف در میان امت اسلامی جلوگیری می‌کند...  
 ای مردم! شما می‌دانید که من فاطمه هستم و پدرم محمد است.  
 شما، آب‌های آلوده و غذاهای پست می‌خوردید و زبون و خوار بودید، پدر  
 من بود که شما را از آن وضع نجات داد و شما را عزیز نمود.  
 آیا به یاد دارید هرگاه که دشمنان اسلام به جنگ شما می‌آمدند پدرم، علی را  
 برای مقابله با آنها می‌فرستاد؟  
 علی می‌رفت و هیچ‌گاه میدان را ترک نمی‌کرد و تا دشمنان را نابود نمی‌کرد از  
 میدان باز نمی‌گشت، برای همین او عزیزترین شخص نزد پدرم بود، آری،  
 هنگامی که جنگ سخت می‌شد شما فرار می‌کردید.  
 چه شد که وقتی پیامبر از دنیا رفت کینه‌های خود را آشکار ساختید و به  
 دنبال شیطان دویدید؟ چه شد که فریب شیطان را خوردید و راه خود را گم  
 کردید؟  
 چقدر زود، عهد و پیمان خود را که در غدیر بسته بودید فراموش کردید.  
 هنوز پیکر پاک پیامبر روی زمین بود که در سقیفه دور هم جمع شدید و  
 کاری را که نباید می‌کردید انجام دادید.  
 شما می‌گویید که از ترس فتنه، عجله کردیم و برای خود، خلیفه انتخاب  
 نمودیم، چرا دروغ می‌گویید؟ شما به دنبال فتنه‌ها رفتید، شما دعوت  
 شیطان را اجابت کردید و گمراه شدید.  
 شما سخن پیامبر خود را در مورد علی رها کردید و به دنبال هوس‌های خود

رفتید، شما به خاندان پیامبر خود خیانت کردید.<sup>۱۷۶</sup>

همه مردم سکوت کرده‌اند و به سخنان فاطمه علیها السلام گوش فرا می‌دهند.

اکنون او رو به انصار (مردم مدینه) می‌کند و می‌گوید:

ای کسانی که دین پدرم را یاری کردید!

چرا به دادخواهی من جواب نمی‌دهید؟ این چه ضعف و ترسی است که در

شما می‌بینم؟ چقدر زود شما تغییر کردید.

شما قدرت و نیرو دارید، من می‌دانم برای شما بسیار آسان است که از حقوق

ما دفاع کنید.

امروز آنچه را لازم بود برای شما گفتم، من می‌دانستم که ترس و ذلت، تمام

وجود شما را فرا گرفته است، اما چه باید می‌کردم؟ سینه‌ام تنگ شده بود.

من می‌خواستم با شما اتمام حجت کرده باشم:

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾\* «به زودی کسانی که ستم کردند

خواهند دانست که سرنوشت آنها چه می‌باشد».<sup>۱۷۷</sup>

سخنان فاطمه علیها السلام به پایان می‌رسد، همه مردم در فکر فرو رفته‌اند، آیا درست

بود که ما این‌گونه مزد زحمات پیامبر را دادیم؟

آنها به یاد سخنان پیامبر می‌افتند که فرمود: «فاطمه پاره تن من است»، اما ما با

پاره تن پیامبر چه کردیم.<sup>۱۷۸</sup>

\* \* \*

فاطمه علیها السلام هنوز در مسجد نشسته است، باید فکری کرد، باید به سخنان

فاطمه علیها السلام جوابی داد، باید اثر سخنان فاطمه علیها السلام را خشی کرد و بار دیگر مردم را

فریب داد.

اکنون ابوبکر با صدای بلند به فاطمه علیها السلام می‌گوید:

ای دختر پیامبر! تو سرور همه زنان و دختر بهترین پیامبران هستی! تو در گفتار خود راستگو و در عقل و معرفت، سرآمد همه هستی. هیچ کس نمی خواهد حق تو را بگیرد.

من در مورد فدک، فقط به سخن پدرت عمل کرده‌ام. من خدا را شاهد می‌گیرم که از پیامبر شنیدم که فرمود: «ما پیامبران، هیچ ثروتی از خود به ارث نمی‌گذاریم، ما فقط، علم و حکمت به ارث می‌گذاریم، و هر چه از ما باقی بماند برای همه مردم است».

ای فاطمه! این سخن پدرت و برای همین، من می‌خواهم که پول فدک را صرف خرید اسلحه برای سپاه اسلام بنمایم. من می‌خواهم سپاه اسلام را با پول فدک تقویت کنم و همه مسلمانان با این کار من موافق هستند.

ای فاطمه! من همه دارایی خودم را در اختیار تو قرار می‌دهم. من هرگز نمی‌خواهم مال و ثروت تو را به زور از تو بگیرم، اما چه کنم؟ من نمی‌توانم بر خلاف سخن پدرت، پیامبر، عمل کنم.<sup>۱۷۹</sup>

هواداران خلیفه خیلی خوشحال هستند، آنها با خود چنین می‌گویند: «ابوبکر چه خلیفه خوبی است! او می‌خواهد همه ثروت و دارایی خود را به دختر پیامبر بدهد، معلوم می‌شود که او بسیار مهربان و دلسوز است».

آری! مردم فکر می‌کنند که خلیفه، فدک را برای تقویت اسلام می‌خواهد، آنها خیال می‌کنند که خلیفه می‌خواهد با پول فدک، جبهه‌ها را تقویت کند.

درست است که فاطمه علیها السلام دختر پیامبر است، اما او هم باید به حدیث پیامبر پایبند باشد، این سخن پیامبر است که هر چه از مال و ثروت دنیا بعد از او باقی بماند برای همه مسلمانان است و از بیت‌المال حساب می‌شود.

آیا می‌بینی که برای رسیدن به دنیا و ریاست چند روزه آن، چگونه دروغ می‌گویند و حدیث دروغ می‌سازند؟

\* \* \*

ابوبکر خوشحال است و لبخند به لب دارد. او خیال می‌کند که جواب محکمی به فاطمه علیها السلام داده است.

هیچ‌کس باور نمی‌کند که فاطمه علیها السلام دیگر بتواند جوابی به خلیفه بدهد، اما فاطمه علیها السلام می‌خواهد خلیفه را رسوا کند.

آیا یادت هست برایت گفتم که فدک را خداوند به پیامبر بخشید و پیامبر هم آن را به فاطمه علیها السلام داد؟

چند روز قبل، وقتی که فاطمه علیها السلام برای پس گرفتن فدک نزد ابوبکر آمده بود، ابوبکر به او گفت که برو و شاهد بیاور و وقتی فاطمه علیها السلام شاهد آورد، شهادت علی علیه السلام و ام‌ایمن قبول نشد.

اکنون، فاطمه علیها السلام می‌داند که خلیفه شهادت شاهدان او را قبول نخواهد کرد، برای همین او از راه دیگری وارد می‌شود.

اکنون، فاطمه علیها السلام از این مطلب که فدک در زمان پیامبر، مال او بوده است چشم‌پوشی می‌کند.

اما فاطمه علیها السلام اکنون می‌خواهد از راه دیگری ثابت کند فدک مال اوست.

آیا شما می‌توانید حدس بزنید؟

آفرین بر شما! درست حدس زدید، از راه ارث.

اگر ما فرض کنیم که اصلاً پیامبر فدک را به فاطمه علیها السلام نداده باشد، بعد از مرگ پیامبر، طبق قانون ارث فدک به فاطمه علیها السلام می‌رسد. هیچ‌کس نمی‌تواند این مطلب را انکار کند که خدا فدک را به پیامبر داده است، این را همه قبول دارند.

پس، فدک مال پیامبر بود، وقتی پیامبر از این دنیا رفت، یک دختر و چند همسر

داشت. طبق قانون اسلام، چیزی از اصل زمین فدک به همسران پیامبر نمی‌رسد، فقط قسمتی از درختان آن سرزمین، به آنها می‌رسد. تمام زمین فدک به فاطمه علیها السلام می‌رسد، و البته درختان آن را باید قیمت کرد، و یک هشتم قیمت آن را به همسران پیامبر داد.

خوب، این قانون ارث اسلام است که همه قبول دارند، اما امروز ابوبکر حدیثی را از پیامبر نقل کرد که پیامبران از خود چیزی به عنوان ارث باقی نمی‌گذارند. با این حدیث، فدک بعد از پیامبر از بیت المال، حساب می‌شود و فاطمه علیها السلام هیچ حقی در آن ندارد. مردم، باور کرده‌اند که واقعاً پیامبر این حدیث را گفته است.

اما ناگهان صدای فاطمه علیها السلام در فضای مسجد می‌پیچد:

تو می‌گویی پیامبر فرموده که هیچ‌کس از پیامبران، ارث نمی‌برد، آیا تو قرآن را قبول داری؟ مگر نشنیده‌ای که خدا در سوره «نمل»، آیه ۱۶ می‌گوید:

﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ﴾: «سلیمان از داوود ارث برد».

مگر داوود پیامبر نبود، پس چگونه شد که سلیمان از او ارث برد؟ آیا سخن زکریا را در قرآن خوانده‌ای؟ آنجا که خدا در سوره «مریم» در آیه ۵ از زبان او می‌گوید: ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْتُئِي﴾: «خدایا! به من فرزندی عنایت کن که از من ارث ببرد».

آیا یحیی، پیامبر خدا نیست؟

آیا می‌شود یحیی از زکریا ارث ببرد، سلیمان از داوود ارث ببرد، اما من از پدرم ارث نبرم؟ چرا به پیامبر دروغ می‌بندی؟ آیا می‌خواهی به قانون روزگار جاهلیت حکم کنی؟

آیا می‌دانی معنی سخنی که گفתי چه بود؟ مگر پیامبر، خود پیرو قرآن نبود؟



چطور می‌شود که آن حضرت بر خلاف قرآن سخن بگوید؟  
هر چه می‌خواهی انجام بده، اما بدان به زودی خداوند میان من و تو داوری  
خواهد کرد. ۱۸۰

مردم با شنیدن سخن فاطمه علیها السلام به فکر فرو می‌روند، عجب! پیامبر بارها گفته  
بود که بعد از من افرادی پیدا خواهند شد که حدیث دروغین به من نسبت  
خواهند داد.

اولین نفر آن دروغگویان، همین جناب خلیفه است! پیامبر به ما دستور داد تا  
هرگاه حدیثی را شنیدیم، آن را به قرآن عرضه کنیم، اگر آن حدیث مخالف قرآن  
بود، هرگز آن را قبول نکنیم.

اکنون معلوم شد که خلیفه، نسبت دروغ به پیامبر داده است، آبروی خلیفه  
رفت!

همه کسانی که در مسجد هستند با سخنان فاطمه علیها السلام از خواب غفلت بیدار  
شده‌اند. فاطمه علیها السلام اکنون به هدف خود رسیده است، او می‌خواست به بهانه  
فدک، حقیقت این حکومت را برای مردم بازگو کند و در این کار موفق شد.  
او پیروز این میدان است، صدای او برای همیشه در گوش تاریخ، طنین انداز  
است. سخن او چراغ راه هر کسی است که طالب حقیقت است.

این فریاد فاطمه علیها السلام، مایه آزادی و آزادگی است!

اکنون، فاطمه علیها السلام رو به قبر پیامبر می‌کند و چنین می‌گوید:

ای پدر! بعد از تو حوادثی در این شهر روی داد که اگر تو می‌بودی هیچ‌کدام  
از آنها پیش نمی‌آمد.

تا زمانی که تو زنده بودی همه مردم به من احترام می‌گذاشتند و من پیش همه  
عزیز بودم، ولی اکنون که تو از میان ما رفته‌ای، در حق من ستم می‌کنند و من  
هر لحظه در فراق تو اشک می‌ریزم. ۱۸۱

مسجد سراسر اشک و گریه می‌شود، سر و صداها بلند می‌شود، هیاهویی بر پا می‌گردد. ۱۸۲

فاطمه علیها السلام مسجد را ترک می‌کند، او کار روشن‌گری را به خوبی انجام داده است.

\* \* \*

یک روز از ماجرای فریاد مهتاب می‌گذرد، خلیفه در خانه خود نشسته است، او خیلی نگران است. عُمَر به دیدن خلیفه آمده است:

– چقدر خوب بود که تو مرا به حال خود می‌گذاشتی!

– چرا باور نداری که من دلسوز تو هستم؟

– دیدی که فاطمه با سخنان خود چگونه آبروی ما را نزد مردم برد.

– ناراحت نباش، چند روز دیگر، مردم، همه چیز را فراموش می‌کنند.

– اما من نگران هستم، دیدی او چگونه مرا از عذاب فردای قیامت ترساند.

– جناب خلیفه، تو نماز بخوان، دین خدا را به پا دار، به مردم احسان و نیکی کن، دیگر نگران نباش، مگر قرآن نخوانده‌ای؟

– چطور؟

– قرآن در سوره هود در آیه ۱۱۴ می‌گوید: «إِنَّ الْخَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ»: «کارهای خوب، گناهان را پاک می‌کند»، تو فاطمه را ناراحت کرده‌ای اما این یک گناه است وقتی تو کارهای خوب زیادی انجام دهی می‌توانی آن گناه را از بین ببری.

– ای عُمَر، تو چقدر غصه و غم‌های مرا برطرف ساختی، خدا تو را برای من نگه دارد.

– جناب خلیفه! اکنون وقت آن است که یک سخنرانی خوب برای این مردم داشته باشی.

– پیشنهاد خوبی است.

خلیفه دستور می‌دهد تا همه مردم در مسجد جمع شوند، او می‌خواهد برای مردم سخنرانی کند. ۱۸۳

\* \* \*

مسجد پر از جمعیت شده است، همه منتظر هستند تا ابوبکر به بالای منبر برود و سخنرانی خود را آغاز کند.

انتظار به سر می‌آید و خلیفه به بالای منبر می‌رود و چنین می‌گوید:

ای مردم! چرا به هر سخنی گوش می‌دهید؟ این آرزوها و زیاده‌خواهی‌ها در زمان پیامبر کجا بود؟ هر کس قبلاً این سخن‌ها را شنیده است برخیزد و سخن بگوید! خدا او را لعنت کند که رسول خدا هم او را لعنت کرده است! او روباهی است که شاهدش دم اوست. او همانند امّ طحّال است، همان زنی که دوست داشت نزدیکان او دامن آلوده باشند.

ببینید او چگونه فتنه‌انگیزی می‌کند. نگاه کنید او چگونه زنان را به یاری خود دعوت می‌کند. ۱۸۴

به راستی منظور ابوبکر از این سخن‌ها کیست؟

یعنی او چه کسی را روباه می‌داند، چه کسی دم روباه است؟  
خدای من! نکند منظور او...

ای قلم، بگذار آنچه را می‌دانم بنویسم، اگر چه حقیقت تلخی است، اما من قول داده‌ام همه آنچه را می‌دانم برای دوستان خوبم بنویسم.

ای مولای من! آیا به من اجازه می‌دهی در این کتاب، این جمله را بنویسم؟  
تو که از عشقی که این قلم به نام و مرام تو دارد آگاه هستی، من می‌خواهم بنویسم تا همه بدانند تو چقدر مظلوم هستی.

ابوبکر می‌خواهد بگوید که علی علیه السلام برای برپا نمودن فتنه، فاطمه علیها السلام را جلو انداخته است و او را شاهد خود قرار داده است،

نمی دانم قصه ام طحّال را برایت بگویم یا نه؟ ام طحّال، نام زن بدکاره‌ای است که در روزگار جاهلیت به فسق و فجور مشهور بود، او زنان فامیل خود را به زنا تشویق می کرد.

اکنون ابوبکر، مولای تو را به آن زن تشبیه می کند.

مولای من! مرا ببخش، من می خواهم مظلومیت تو را روایت کنم. من فکر می کنم معنای سخن ابوبکر این است: «علی برای رسیدن به هدف خود از زنان کمک می گیرد همان گونه که ام طحّال، برای رسیدن به مقصود خود از زنان قوم خویش کمک می گرفت».

شاید هم معنای سخن ابوبکر چیزی بدتر از این باشد، نمی دانم...

تو رو به من می کنی و می گویی: آقای نویسنده! تو اشتباه می کنی! شاید منظور ابوبکر از این سخنان، علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام نباشد، آخر او چگونه می تواند بالای منبر پیامبر به عزیزان پیامبر جسارت کند؟

خدا کند حق با تو باشد!

گوش کن!

این صدای کیست که می آید؟ این صدای یک زن است که فریاد بر آورده است:

ای ابوبکر! آیا تو به فاطمه چنین طعنه می زنی؟ مگر نمی دانی فاطمه،

همچون جان پیامبر و پاره تن اوست؟

فاطمه در دامن پرهیزکاران تربیت شده و در آغوش فرشتگان، بزرگ شده

است. او بهترین زنان جهان است و همچون مریم علیها السلام، مقامی بزرگ دارد.

به خدا قسم! فاطمه در آغوش پیامبر بزرگ شد و پیامبر همواره دستش را

زیر سر او قرار می داد.

چرا فراموش کرده‌اید که شما در حضور پیامبر هستید و او شما را می بیند؟

وای بر شما، به زودی سزای کارهای خود را خواهید دید. ۱۸۵

آیا می‌دانی او چه کسی است که سخن می‌گوید؟

او اُم سَلَمَه، همسر گرامی پیامبر است، او نتوانست طاقت بیاورد که ابوبکر به فاطمه علیها السلام، این‌گونه بی‌احترامی کند.

برای همین، با سخن خود، کمی از فضایل فاطمه علیها السلام را برای مردم بیان می‌کند. اکنون، ابوبکر دستور می‌دهد تا حقوق یک سال او را قطع کنند. درست است که اُم سَلَمَه، همسر پیامبر است، ولی چون از فاطمه علیها السلام حمایت کرده است باید بعد از این، در فقر زندگی کند، حقوق یک سال او پرداخت نخواهد شد. <sup>۱۸۶</sup>

آری، اکنون می‌توانی بفهمی چرا این مردمی که در مسجد هستند در مقابل سخن‌های خلیفه هیچ نمی‌گویند.

آنها دنیا را دوست دارند، سکه‌های سرخ طلا را دوست دارند، آنها می‌ترسند حقوق بیت المال آنها قطع شود، پول، جواب معمّای سکوت این مردم است.

\* \* \*

به فاطمه علیها السلام خبر می‌رسد که خلیفه بر روی منبر پیامبر، علی علیه السلام را دشنام داده است.

این سخن، دل فاطمه علیها السلام را به درد می‌آورد و غم و غصّه در دل او می‌نشیند. بیماری او شدّت می‌یابد، اکنون، دیگر او آرزوی دیدار پدر را دارد و شب و روز، گریه کار اوست.

او بعضی از روزها به قبرستان اُحُد می‌رود و قبر حضرت حمزه، عموی پیامبر را زیارت می‌کند و بعد از گریه کردن به خانه‌اش برمی‌گردد. <sup>۱۸۷</sup>

به راستی اگر حمزه علیه السلام زنده بود هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد که چنین ظلم و ستم در حقّ فاطمه علیها السلام روا دارد.

اگر به خانه او بروی می‌بینی که همیشه دستمال بر سر خود بسته است. هر وقت که او حسن و حسین علیهما السلام را می‌بیند اشکش جاری می‌شود، زیرا با دیدن آنها، خاطراتی برای او زنده می‌شود.

حتماً می‌گویی کدام خاطره؟ سخن فاطمه علیها السلام را بشنو، متوجه می‌شوی:

حسن جانم! حسین جانم! آیا به یاد دارید چگونه پیامبر شما را در آغوش

می‌گرفت و می‌بوسید؟

او که شما را خیلی دوست داشت کجا رفت؟ چرا او به اینجا نمی‌آید و شما را

در آغوش نمی‌گیرد؟<sup>۱۸۸</sup>

چند روز می‌گذرد، فاطمه علیها السلام به یاد روزگار پدر و اذان بلال می‌افتد.

یادش به خیر!

وقتی که بلال، اذان می‌گفت پدرم از جای خود برمی‌خاست، وضو می‌گرفت و

به سوی مسجد می‌رفت، کاش می‌شد بلال یک بار دیگر اذان بگوید! من دوست

دارم صدای او را بشنوم.

بلال با خود عهد کرده است که بعد از وفات پیامبر، دیگر اذان نگوید، به بلال

خبر می‌دهند که فاطمه علیها السلام دوست دارد صدای اذان تو را بشنود.

نگاه کن، بلال به مسجد می‌آید و آماده است تا موقع اذان شود و برای شادی دل

فاطمه علیها السلام اذان بگوید.

الله أكبر، الله أكبر.

این صدای بلال است که به گوش می‌رسد. صدای ناله فاطمه علیها السلام بلند می‌شود.

أشهد أن لا إله إلا الله.

گریه فاطمه علیها السلام شدیدتر می‌شود، امان از موقعی که بلال می‌گوید:

أشهد أن محمداً رسول الله.

فاطمه علیها السلام ضجه می‌زند و بی‌هوش بر روی زمین می‌افتد، مردم به بلال

می‌گویند: «دیگر اذان نگو که فاطمه علیها السلام دیگر طاقت ندارد»، بلال اذان خود را

قطع می‌کند.<sup>۱۸۹</sup>

### پرواز به اوج آسمان‌ها

فاطمه علیها السلام دیگر از این مردم خسته شده است، این مردم به سخنان او گوش نکردند و دشمن او را یاری کردند، آنها علی علیه السلام را خانه نشین کردند، فرزند او، محسن علیه السلام را کشتند.

فاطمه علیها السلام دیگر از این دنیا خسته است، بیماری او شدت یافته است، او شب و روز گریه می‌کند. صدای گریه فاطمه علیها السلام، فریاد مظلومیت است. او با گریه حق را یاری می‌کند.

اکنون، فاطمه علیها السلام به سوی قبر پدر می‌رود. آیا می‌آیی من و تو هم همراه او برویم.

فاطمه علیها السلام قبر پدر را در آغوش می‌گیرد و می‌گوید:

ای پدر، بعد از رفتن تو مردم ما را تنها گذاشتند، صبر من دیگر تمام شده است. بار خدایا! مرگ مرا سریع برسان که زندگی دنیا برای من تیره و تار شده است.<sup>۱۹۰</sup>

او در کنار قبر پدر بی هوش می‌شود. زنان مدینه به سوی او می‌دوند، آب می‌آورند و بر صورتش می‌ریزند تا به هوش آید.<sup>۱۹۱</sup> همه از خود این سؤال را دارند: «چرا باید یگانه دختر پیامبر این‌گونه گریه کند؟».

زنان مدینه با شوهران خود سخن می‌گویند: «آخر چرا باید حق فاطمه را غصب

کنند؟ آخر چرا کسی فاطمه را یاری نمی‌کند؟»

بچه‌ها، بزرگ‌ترها، زنان و مردان، همه با شنیدن گریه فاطمه علیها السلام می‌فهمند که ظلم بزرگی به او شده است.

این گریه، دل هر کس را به درد می‌آورد. باید هر طور هست صدای گریه فاطمه علیها السلام را خاموش کنیم. این گریه برای حکومت از هر چیزی خطرناک‌تر است.

چگونه می‌توان فاطمه علیها السلام را آرام کرد. باید نقشه‌ای کشید.

\* \* \*

چند نفر از همسایگان نزد علی علیه السلام آمده‌اند و دارند با او سخن می‌گویند.

— یا علی! ما برای فاطمه احترام قائل هستیم، اما شما می‌دانید که ما نیاز به آرامش داریم.

— منظور شما از این سخن چیست؟

— فاطمه هم شب گریه می‌کند هم روز، ما از تو می‌خواهیم سلام ما را به او برسانی و به او بگویی که یا شب گریه کند و روز آرام باشد تا ما بتوانیم استراحت کنیم، یا روز گریه کند و شب آرام باشد، ما نیاز به آرامش داریم.

— باشد، من به فاطمه می‌گویم. ۱۹۲

علی علیه السلام به سوی خانه خود حرکت می‌کند و در گوشه‌ای می‌نشیند. او با خود فکر می‌کند چگونه سخن همسایه‌ها را به فاطمه علیها السلام بگوید. فاطمه علیها السلام به او نگاه می‌کند و می‌فهمد که او حرفی برای گفتن دارد، اما خجالت می‌کشد بگوید.

— علی جان! تو سخنی با من داری؟

— فاطمه جان! همسایه‌ها به من گفته‌اند که به تو بگویم یا روز گریه کنی یا شب.

— علی جان! من به زودی از بین این مردم می‌روم و به پیش خدای خود

می‌روم! ۱۹۳



آری، این‌گونه است که فاطمه علیها السلام را از گریه کردن منع می‌کنند، او دیگر نباید به کنار قبر پیامبر بیاید و گریه کند. صدای گریه او، مردم را آزار می‌دهد. او اول صبح، از خانه بیرون می‌رود. او با این بیماری کجا می‌رود؟ نگاه کن! او به سوی قبرستان بقیع می‌رود. حسن و حسین علیهم السلام نیز همراه او هستند. او در گوشه‌ای از قبرستان می‌نشیند و شروع به گریه می‌کند. خورشید، بالا می‌آید، آفتاب داغ مدینه بر فاطمه علیها السلام می‌تابد. فاطمه علیها السلام از جای خود بلند می‌شود، او به دنبال سایه می‌گردد. آنجا درخت کوچکی هست، فاطمه علیها السلام زیر سایه درخت می‌نشیند و به گریه خود ادامه می‌دهد. غروب آفتاب می‌شود، علی علیه السلام به دنبال فاطمه علیها السلام می‌آید و او را به خانه می‌برد. ۱۹۴

\* \* \*

شب در گوشه‌ای از مدینه جلسه‌ای تشکیل می‌شود.  
- فاطمه برای گریه کردن به بقیع رفته است، این برای ما خطر دارد.  
- آری، تا دیروز فاطمه در خانه خود گریه می‌کرد، اما امروز به بقیع رفته است، اگر مردم بفهمند چه خواهد شد؟  
- به راستی چه باید کنیم؟  
- ما باید درختی که فاطمه زیر سایه‌اش می‌نشیند قطع کنیم تا آفتاب او را اذیت کند و مجبور شود به خانه برگردد.  
چند نفر با تبر به سوی بقیع می‌روند و آن درخت را قطع می‌کنند.  
فردا صبح، فاطمه علیها السلام با حسن و حسین علیهم السلام به سوی بقیع می‌آید. آفتاب بالا آمده است، اما اینجا دیگر درختی نیست تا فاطمه علیها السلام زیر سایه‌اش بنشیند.  
آنجا را نگاه کن! علی علیه السلام برای دیدن فاطمه علیها السلام آمده است. او می‌بیند که

فاطمه علیها السلام در آفتاب نشست است. علی علیه السلام آستین خود را بالا می زند:

– می خواهی چه کار کنی، مولای من؟

– می خواهم برای فاطمه سایه بانی بسازم.

بیا من و تو هم مولای خود را کمک کنیم، بیا برویم ساقه درخت خرما  
بیاوریم ...

خسته نباشی!

این گونه است که بیتُ الأحران (خانه غم ها) ساخته می شود. سایبانی کوچک  
برای گریه کردن فاطمه علیها السلام.

فاطمه جان! بیا در زیر این سایه بان بنشین. ۱۹۵

روزها و شبها می گذرد ...

\* \* \*

خبری در شهر می پیچد: «بیماری فاطمه علیها السلام شدید شده است، او دیگر  
نمی تواند از خانه بیرون بیاید». عده ای از زنان مدینه به عیادت او می آیند.

آنها در کنار فاطمه علیها السلام می نشینند و حال او را می پرسند.

فاطمه علیها السلام رو به آنان می کند و می گوید: «بدانید که من از شوهران شما ناراضی  
هستم، زیرا آنها ما را تنها گذاشتند و به دنبال هوس های خود رفتند. عذاب بسیار سختی  
در انتظار آنها می باشد، وای بر کسانی که دشمن ما را یاری کردند». ۱۹۶

زنان مدینه با شنیدن سخنان فاطمه علیها السلام به گریه می افتند. آنها نزد شوهران خود  
می روند و به آنها می گویند که فاطمه علیها السلام از دست شما ناراضی است.

شما که از پیامبر شنیده اید که فرمود: «فاطمه، پاره تن من است، هر کس او را  
اذیت و آزار دهد مرا آزرده است»، شما باید بروید و فاطمه را راضی و  
خوشنود سازید.

مردان مدینه چاره ای ندارند، باید به سخنان زنان گوش دهند.

نگاه کن! بزرگان این شهر به سوی خانه فاطمه علیها السلام می آیند. آنها می خواهند از

فاطمه علیها السلام عذر خواهی کنند.

در خانه به صدا در می آید، علی علیه السلام در را باز می کند. گروهی از مردم مدینه به عیادت فاطمه علیها السلام آمده اند. آنها وقتی با فاطمه علیها السلام روبرو می شوند چنین می گویند: «ای سرور زنان! اگر علی زودتر از بقیه به سقیفه می آمد ما با او بیعت می کردیم ولی ما چه کنیم؟ علی به سقیفه نیامد و ما ناچار شدیم با ابوبکر بیعت کنیم». آری، آنها می خواهند گناه همه کارهای خود را به گردن علی علیه السلام بیاندازند، مقصّر خود علی علیه السلام است که به سقیفه نیامد.

اما همه می دانند که علی علیه السلام در آن لحظه، مشغول غسل دادن بدن پیامبر بود، آیا درست بود که علی علیه السلام بدن پیامبر را رها کند و به سقیفه برود؟ مگر این مردم در غدیر با علی علیه السلام بیعت نکرده بودند، پس چه شد که پیمان خود را شکستند؟

تاریخ به یاد دارد که فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام به در خانه مردم رفته، از آنها طلب یاری کردند ولی چرا کسی جواب آنها را نداد؟ این مردم می خواهند برای بی وفایی خود عذر بیاورند، اما خودشان هم می دانند این عذر بدتر از گناه است.

فاطمه علیها السلام رو به آنها می کند و می گوید: «از پیش من بروید، من نمی خواهم شما را ببینم، آیا بهانه دیگری هم دارید که بگویید؟ شما مقصّر هستید که در حق ما کوتاهی کردید». همه، سرهای خود را پایین می اندازند.<sup>۱۹۷</sup>

\* \* \*

اکنون، حال فاطمه علیها السلام روز به روز بدتر می شود. همه می دانند که همین روزهاست که روح فاطمه علیها السلام از قفس تنگ دنیا پربکشد و به اوج آسمانها پرواز کند.

همه مردم می دانند که فاطمه علیها السلام از خلیفه ناراضی است و برای همین باید فکری کرد.

به خلیفه خبر می دهند که روزهای پایانی زندگی فاطمه علیها السلام فرا رسیده است. از ماجرای هجوم به خانه فاطمه علیها السلام بیش از پنجاه روز گذشته است. خلیفه تصمیم می گیرد تا به عیادت فاطمه علیها السلام برود، شاید بتوان او را راضی کرد. در خانه زده می شود. فضّه، خدمتکار فاطمه علیها السلام، در را باز می کند. ابوبکر و عمر را می بیند:

– ما آمده ایم تا از فاطمه عیادت کنیم.

– صبر کنید تا من به او خبر بدهم.

فضّه به داخل خانه می رود، خلیفه بسیار خوشحال است، او با خود می گوید  
الآن می روم و با سخنان خود فاطمه را راضی می کنم.

فضّه برمی گردد و می گوید: «فاطمه اجازه نداد شما داخل شوید». آنها خیال می کنند که شاید امروز فاطمه علیها السلام کار خاصی داشته است. برای همین می روند و فردا باز می گردند، اما این بار هم فاطمه علیها السلام به آنها اجازه نمی دهد.

آنها برای بار سوم می آیند و ناامید می شوند:

– حالا چه کنیم؟

– باید از علی بخواهیم تا از فاطمه برای ما اجازه بگیرد.

آیا علی علیه السلام این کار را خواهد کرد؟

نگاه کن، خلیفه دارد با علی علیه السلام سخن می گوید.

– ای علی! تا کی می خواهی با ما دشمنی کنی؟

– مگر چه شده است؟

– ما می دانیم که تو به فاطمه گفته ای که ما را به خانه راه ندهد، آیا ما حق نداریم

به عیادت دختر پیامبر خود برویم، تو باید فاطمه علیها السلام را راضی کنی.

– باشد، من با فاطمه سخن می گویم.

به راستی، آیا فاطمه علیها السلام اجازه خواهد داد که خلیفه به عیادت او بیاید؟

نگاه کن!

علی علیه السلام کنار بستر فاطمه علیها السلام نشست است، او نگاهی به صورت پژمرده همسرش می‌کند، از فاطمه علیها السلام جز مشتی استخوان، چیزی نمانده است. فاطمه علیها السلام چشمان خود را باز می‌کند، علی علیه السلام را در کنار خود می‌بیند. او علی علیه السلام را به خوبی می‌شناسد، می‌داند این طور نگاه کردن علی علیه السلام معنای خاصی دارد:

– علی جان! آیا چیزی می‌خواهی به من بگویی؟

– ابوبکر و عمر به دیدار تو آمده‌اند، اما تو به آنها اجازه نداده‌ای.

– آری، من هرگز به آنها اجازه نمی‌دهم که به دیدن من بیایند، علی جان! من هرگز با آن دو نفر سخن نمی‌گویم.

– اما من به آنها قول داده‌ام تا تو را راضی کنم که آنها به اینجا بیایند.

– علی جان! من سؤالی از تو دارم.

– چه سؤالی؟

– آیا تو می‌خواهی آنها به اینجا بیایند؟

– من راضی به این کار نیستم، اما صلاح می‌بینم که آنان به اینجا بیایند.

– علی جان! این خانه، خانه خودت است من هم کنیز تو هستم، من روی حرف تو حرفی نمی‌زنم، آنها می‌توانند به دیدنم بیایند.<sup>۱۹۸</sup>

بین، چگونه فاطمه علیها السلام برای شاد نمودن شوهرش، از حرف خود می‌گذرد. به خدا قسم! دنیا عشقی زیباتر از عشق فاطمه علیها السلام به علی علیه السلام ندیده است.<sup>۱۹۹</sup>

\* \* \*

علی علیه السلام به خلیفه خیر می‌دهد که آنها می‌توانند به خانه او بیایند. ابوبکر و عمر وارد خانه علی علیه السلام می‌شوند. سلام می‌کنند و می‌نشینند. فاطمه علیها السلام به آرامی، جواب سلام آنها را می‌دهد ولی روی خود را برمی‌گرداند.<sup>۲۰۰</sup>

عمر نگاهی به ابوبکر می‌کند و از او می‌خواهد تا سخن خود را آغاز کند.

ابوبکر چنین می‌گوید:

– ای فاطمه! ای عزیز دل پیامبر، تو می‌دانی که من تو را بیش از دخترم، عایشه

دوست دارم. ۲۰۱

اما فاطمه رضی الله عنها جوابی نمی دهد. آنها برمی خیزند، به راستی آنها کجا می خواهند بروند؟ آنها جایی نمی خواهند بروند، می روند آن طرف بنشینند تا روبروی فاطمه رضی الله عنها باشند.

فاطمه رضی الله عنها، این بار هم صورت خود را از آنها برمی گرداند، ابوبکر سخن خود را ادامه می دهد: «ای دختر پیامبر! آیا می شود ما را ببخشی؟ من برای به دست آوردن رضایت شما، از خانه، ثروت، زن و بچه و هستی خود دست کشیده‌ام!» ۲۰۲  
به راستی آیا ابوبکر راست می گوید؟ اگر این خاندان این قدر پیش او احترام دارند پس چرا دستور حمله به این خانه و اهل این خانه را داد؟

فاطمه رضی الله عنها همان طور که روی خود را به دیوار کرده است به او می گوید: «آیا تو حرمت ما را نگاه داشتی تا من تو را ببخشم؟» ۲۰۳  
ابوبکر سر خود را پایین می اندازد، هیچ جوابی ندارد که بگوید. اکنون موقع آن است که فاطمه رضی الله عنها از آنها سؤال خود را بکند:

– شما اینجا آمده‌اید چه کنید؟

– ما آمده‌ایم به خطای خود اعتراف کنیم و از تو بخواهیم که ما را ببخشی.

– من سؤالی از شما می کنم اگر راستش را بگوئید می فهمم که واقعاً برای عذر خواهی آمده‌اید.

– هر چه می خواهی پرس که ما راستش را به تو خواهیم گفت.

– آیا شما از پیامبر این سخن را نشنیدید: «فاطمه، پاره تن من است و من از او هستم، هر کس او را آزار دهد مرا آزار داده است و هر کس مرا آزار دهد خدا را آزرده است؟»

– آری، ای دختر پیامبر! ما این حدیث را از پیامبر شنیدیم.

– شکر خدا که شما به این سخن اعتراف کردید.

نگاه کن! فاطمه رضی الله عنها دست‌های ناتوان خود را به سوی آسمان می گیرد و روی

خود را به سوی آسمان می‌کند و از سوز دل چنین می‌گوید: «بار خدایا! تو شاهد باش، این دو نفر مرا آزار دادند و من از آنها راضی نیستم». ۲۰۴  
 آنگاه رو به آنها می‌کند و می‌گوید: «به خدا قسم! هرگز از شما راضی نمی‌شوم، من منتظر هستم تا به دیدار پدرم بروم و شکایت شما را به او بکنم». ۲۰۵  
 اینجاست که ابوبکر با صدای بلند گریه می‌کند: «وای بر من، من از غضب تو به خدا پناه می‌برم، امان از عذاب خدا، ای کاش، به دنیا نیامده بودم و چنین روزی را نمی‌دیدم!».

عُمَر نگاهی به ابوبکر می‌کند و می‌گوید: «آرام باش، من تعجب می‌کنم که چگونه مردم تو را به عنوان خلیفه انتخاب کردند، چرا با خشم یک زن، بی‌قرار می‌شوی؟ مگر چه شده است؟ تو یک زن را از خود رنجانده‌ای، دنیا که تمام نشده است». ۲۰۶

ابوبکر با شنیدن سخن عُمَر، مقداری آرام می‌شود. فاطمه رضی الله عنها، سخن عُمَر را می‌شنود، برای همین می‌گوید: «من بعد از هر نماز شما را نفرین می‌کنم». ۲۰۷  
 بار دیگر صدای گریه ابوبکر بلند می‌شود. عُمَر از جای خود بلند می‌شود، ابوبکر هم برمی‌خیزد و آنها خانه را ترک می‌کنند.

آیا به راستی ابوبکر از نفرین فاطمه رضی الله عنها ترسید؟  
 آن‌طور که من می‌دانم ابوبکر بسیار زیرک است، هدف او از این سخنان، چیز دیگری بود. اگر او واقعاً از کردار خود پشیمان شده بود، چرا این قدر زود از سخن خود دست کشید؟ معلوم می‌شود که او این سخنان را از روی واقعیت نگفت.

\* \* \*

علی رضی الله عنه، کنار فاطمه رضی الله عنها نشسته است، فاطمه رضی الله عنها خوشحال است که درس خوبی به خلیفه داده است.

فاطمه رضی الله عنها نگاهی به علی رضی الله عنه می‌کند و می‌گوید:

— علی جان! تو از من خواستی که آنها را به خانه راه دهم، آیا آنچه را از من

خواستی انجام دادم؟

– آری.

– حالا من اگر از تو یک چیز بخواهم قبول می‌کنی؟

– آری، فاطمه جانم!

– من از تو می‌خواهم که وقتی من از این دنیا رفتم نگذاری این دو نفر بر

جنازه‌ام نماز بخوانند. ۲۰۸

آری! فاطمه علیها السلام به فکر این است که برای همیشه تاریخ، پیام مهمی بگذارد. هر کس که تاریخ را بخواند از خود سؤال خواهد کرد که چرا ابوبکر بر پیکر دختر پیامبر نماز نخواند.

\* \* \*

خلیفه به سوی مسجد می‌رود، اما هنوز دارد گریه می‌کند. او با خود فکر می‌کند آیا ریاست چند روزه دنیا، ارزش آن را داشت که من فاطمه علیها السلام را از خود برنجانم؟

مردم وقتی گریه خلیفه را می‌بینند، تعجب می‌کنند، نزد او می‌آیند و چنین می‌گویند:

– چه شده است ای خلیفه! چرا گریه می‌کنی؟

– آیا درست است که هر کدام از شما در کمال آرامش باشید و مرا به حال خود رها کرده باشید؟ من به این بیعت شما نیاز ندارم، من دیگر نمی‌خواهم خلیفه شما باشم.

مردم تعجب می‌کنند، مگر فاطمه علیها السلام به خلیفه چه گفته است که او این قدر عوض شده است؟

آری، ابوبکر از نفرین فاطمه علیها السلام، خیلی ترسیده است.

اگر چه فاطمه علیها السلام در بستر بیماری است، اما تا جان دارد از حق، دفاع می‌کند.

مردم نمی‌دانند چه کنند، چگونه خلیفه خود را آرام کنند. سرانجام تصمیم



گرفته می شود تا عده‌ای نزد خلیفه بروند و به او چنین بگویند: «ای خلیفه، اگر تو از مقام خود، کناره‌گیری کنی اسلام نابود خواهد شد، امروز بقای اسلام به خلافت توست، هیچ‌کس نمی‌تواند جای تو را بگیرد».

و این‌گونه است که خلیفه آرام می‌شود. ۲۰۹

\* \* \*

اکنون فاطمه علیها السلام لحظه به لحظه بدتر می‌شود، او گاهی از هوش می‌رود و گاهی به هوش می‌آید.

او دیگر برای پرواز به سوی آسمان‌ها آماده است، او می‌خواهد به دیدار پدر مهربان خود برود، امشب شب سیزدهم ماه «جمادی الاولی» است.

در این مدّت، فاطمه علیها السلام چقدر بلا و سختی کشیده است.

آیا امشب با من به عیادت فاطمه علیها السلام می‌آیی؟

خدای من! گویا امشب در این خانه خبرهایی است! فاطمه علیها السلام در بستر بیماری است، نگاه علی علیه السلام به چهره همسرش، خیره شده است.

فاطمه علیها السلام چشمان خود را باز می‌کند، علی علیه السلام را در کنار خود می‌بیند، رو به او می‌کند و می‌گوید:

– علی جان! من الآن، خوابی دیدم.

– در خواب چه دیده‌ای، ای عزیز دلم؟

– در خواب، پدرم را دیدم، او در قصر سفیدی نشسته بود، وقتی با او روبرو

شدم به من گفت: «دخترم، نزد من بیا که من مشتاق تو هستم».

– تو در جواب چه گفتی؟

– من به او گفتم: «به خدا قسم، من نیز مشتاق دیدار تو هستم».

– و پیامبر چه گفت؟

– او به من چنین گفت: «تو به زودی مهمان من خواهی بود». ۲۱۰

اشک در چشمان علی علیه السلام حلقه می‌زند، او باور نمی‌کند که امشب، آخرین شب

زندگی فاطمه علیها السلام باشد.

نگاه علی علیه السلام به صورت فاطمه علیها السلام دوخته شده است. ناگهان فاطمه علیها السلام این چنین می گوید: «علیکم السلام».

علی علیه السلام به خود می آید، آیا کسی وارد اتاق شده است؟ تو هر چه نگاه می کنی کسی را نمی بینی. پس فاطمه علیها السلام به چه کسی سلام کرد؟

فاطمه علیها السلام رو به علی علیه السلام می کند و می گوید: «پسر عمو، نگاه کن، جبرئیل به دیدن من آمده است، الآن او به من سلام کرد و من جواب او را دادم، او به من خبر داد که امشب، شب آخر زندگی من است و من فردا به اوج آسمانها پرواز می کنم». ۲۱۱

آری، سفر فاطمه علیها السلام قطعی شده است، در آسمانها غوغایی به پا شده است، همه خود را برای مراسم استقبال از فاطمه علیها السلام آماده می کنند.

\* \* \*

اکنون، فرصت خوبی است تا فاطمه علیها السلام حرفهای خود را با علی علیه السلام بزند. علی علیه السلام سر فاطمه علیها السلام را به سینه گرفته است و به شدت گریه می کند. قطرات اشک علی علیه السلام بر صورت فاطمه علیها السلام می ریزد. ۲۱۲

فاطمه علیها السلام این چنین سخن می گوید:

— علی جان! تو باید در مرگ من صبر داشته باشی، یادت هست در روز آخر زندگی پدرم، او به من وعده داد که من زودتر از همه به او ملحق خواهم شد، اکنون موقع وعده پیامبر است. علی جان! اگر در زندگی از من کوتاهی دیدی ببخش و مرا حلال کن. ۲۱۳

— ای فاطمه! تو نهایت عشق و محبت را به من ارزانی داشتی، تو با سختیهای زندگی من ساختی، تو هیچ کوتاهی در حق من نکردی.

— علی جان! از تو می خواهم که بعد از من با فرزندانم، مهربانی بیشتری داشته باشی، بعد از من با دختر خواهرم، امامه، ازدواج کن، زیرا او با فرزندان من

مهربان است.

— فاطمه جان! تو به زودی حالت خوب می شود و شفا می یابی.

— نه، من به زودی نزد پدر خود می روم، علی جان! من وصیت دیگری هم دارم. ۲۱۴

— چه وصیتی؟

— بدنم را شب غسل بده، شب به خاک بسپار، تو را به خدا قسم می دهم مبادا بگذاری آنهایی که بر من ظلم کردند بر سر جنازه من حاضر شوند، آنهایی که مرا با تازیانه زدند؛ محسن علیه السلام مرا کشتند نباید بر پیکر من نماز بخوانند. ۲۱۵

— چشم، فاطمه جان! من قول می دهم نگذارم آنها بر پیکر تو نماز بخوانند. ۲۱۶

— علی جان! من می خواهم قبرم مخفی باشد. ۲۱۷

— چشم، فاطمه جان!

— علی جان! از تو می خواهم که خودت مرا غسل دهی و کفن نمایی و در قبر بگذاری، علی جان! بعد از آن که مرا دفن کردی، کنار قبرم بنشین و قرآن و دعا بخوان، تو که می دانی من سخت مشتاق تو هستم و چقدر شیدای صدای دلنشین تو هستم! علی جان! به سر قبرم بیا، چرا که دل من به تو انس دارد. ۲۱۸

— فاطمه جان! من وصیت های تو را انجام می دهم، ولی من هم چند خواسته از تو دارم.

— چه خواسته ای؟

— اگر من در حق تو کوتاهی کردم مرا حلال کنی و ببخشی، دیگر این که وقتی نزد پیامبر رفتی سلام مرا به او برسانی.

اشک در چشمان علی علیه السلام حلقه می زند، بغض راه گلوی علی علیه السلام را می بندد، فاطمه علیه السلام منتظر است تا علی علیه السلام سخن خود را تمام کند.

می دانم که تو هم منتظر هستی، به راستی علی علیه السلام چه می خواهد بگوید؟

— فاطمه جان! وقتی نزد پدر خود رفتی مبادا از من پیش او شکایت کنی. ۲۱۹

خدایا، منظور علی علیه السلام از این سخن چیست؟

آری، او بغضی نهفته در گلو دارد، او اشک می‌ریزد و نمی‌تواند سخن بگوید... علی علیه السلام فقط گریه می‌کند، سر فاطمه علیها السلام بر سینه اوست، فاطمه علیها السلام، امانت خدا در دست او بود، فاطمه علیها السلام، تمام عشق علی علیه السلام بود، اما دشمنان با عشق علی علیه السلام چه کردند؟ در مقابل چشم علی علیه السلام، او را تازیانه زدند، سیلی به صورتش زدند، پهلویش را شکستند و او برای حفظ اسلام صبر کرد، پیامبر از او خواسته بود که در همه این بلاها صبر کند. او به پیامبر قول داده بود، باید بر سر قول خود باقی می‌ماند.

علی علیه السلام نگاهی به صورت فاطمه علیها السلام می‌کند، می‌بیند که فاطمه علیها السلام گریه می‌کند، به راستی چرا فاطمه علیها السلام گریه می‌کند؟ او که به زودی به آرزویش که رهایی از قفس دنیا بود می‌رسد، پس چرا اشکش جاری شده است؟

علی علیه السلام رو به او می‌کند و می‌گوید:

— فاطمه جان! چرا گریه می‌کنی؟

— من برای غربت و مظلومیت تو گریه می‌کنم، می‌دانم که بعد از من با سختی‌ها و بلاهای زیادی روبرو خواهی شد.

— فاطمه جان! گریه نکن، من در راه خدا بر همه آن سختی‌ها صبر خواهم نمود... ۲۲۰

\*\*\*

علی جان! از نگاه تو بوی غم می‌آید، گریه مکن که گریه تو دل مرا می‌سوزاند!  
 علی جان! من فاطمه تو هستم، مگر نمی‌گفتی هر گاه دلم می‌گیرد، با نگاه به  
 چهره فاطمه آرام می‌گیرم؟ پس چرا به من نگاه نمی‌کنی؟ چرا سر خود را به زیر  
 افکنده‌ای؟ نکند از سرخی چشم و کبودی صورت من غمگین شده‌ای؟  
 جان فاطمه، سرت را بالا بگیر، جان من به فدای تو! فاطمه تو، فدایی توست:  
 رُوْحِي لَكَ الْفِدَاء...

علی جان! من بار سفر بسته‌ام و به زودی از پیش تو می‌روم، اما بدان که تو همیشه در قلب من هستی، پیوند من و تو، هرگز از هم گسسته نمی‌شود.

علی جان! با من سخن بگو، غم دل خود را برایم بازگو کن! می‌دانم که وقتی من رفتم، تو هیچ‌کسی را نخواهی داشت تا با او درددل کنی، تو به بیابان پناه خواهی برد و با چاه سخن خواهی گفت...

علی جان! وقتی اشک چشم یتیمان مرا ببینی، وقتی نگاه کنی و ببینی حسن و حسین من، زانوی غم در بغل گرفته‌اند، چه خواهی کرد؟

\* \* \*

امروز سیزدهم ماه جمادی‌الأولی است، هفتاد و پنج روز از وفات پیامبر گذشته است. گروهی از مردم می‌خواهند به عیادت فاطمه علیها السلام بیایند، اما فاطمه علیها السلام گفته است که به هیچ‌کس، اجازه ملاقات ندهند. او می‌خواهد در این روز آخر زندگی به حال خودش باشد. ۲۲۱

سلمی در کنار فاطمه علیها السلام است. نمی‌دانم این خانم را می‌شناسی یا نه. او همسر ابی‌رافع است. این خانم و شوهرش همواره به خاندان پیامبر عشق می‌ورزند. ۲۲۲

سلمی در زمان پیامبر در خانه آن حضرت خدمت می‌کرد، و اکنون، این افتخار نصیب او شده که پرستار حضرت فاطمه علیها السلام باشد. ۲۲۳

علی علیه السلام هم در کنار فاطمه علیها السلام نشسته است، گاهی فاطمه علیها السلام از هوش می‌رود و گاه به هوش می‌آید. فرزندان فاطمه علیها السلام در کنار مادر نشسته‌اند و آخرین نگاه‌های خود را به او می‌کنند.

نزدیک اذان ظهر است، علی علیه السلام با فاطمه علیها السلام خداحافظی می‌کند و به سوی مسجد حرکت می‌کند.

فاطمه علیها السلام، سلمی را صدا می‌زند و با کمک او برمی‌خیزد، وضو گرفته و لباسی نوبه تن نموده و خود را خوشبو می‌کند.

فاطمه علیها السلام می خواهد به دیدار خدا برود. او از سلمی می خواهد تا چادر نماز او را بیاورد. ۲۲۴

سلمی، چادر نماز فاطمه علیها السلام را می آورد و به او می دهد. هنوز تا اذان ظهر فرصت باقی است.

او روی خود را به سوی قبله می کند و چنین می گوید: «سلام من بر جبرئیل! سلام من بر رسول خدا! بار خدایا من به سوی پیامبر تو می آیم، من به سوی رحمت تو می آیم.» ۲۲۵

فاطمه علیها السلام رو به قبله می خوابد و چادر خود را به سر می کشد و به سلمی می گوید: «مرا تنها بگذار و بعد از لحظاتی مرا صدا بزن، اگر جواب تو را ندادم بدان که من نزد پدر خویش رفته‌ام.» ۲۲۶

فاطمه علیها السلام دست خود را زیر گونه خود می گذارد و چادر خود را بر سر می کشد. سلمی از اتاق بیرون می رود. صدایی به گوش فاطمه علیها السلام می رسد، کسی او را صدا می کند: «دخترم! فاطمه جانم! نزد من بیا که منتظرت هستم...» ۲۲۷

\* \* \*

الله أكبر، الله أكبر.

این صدای اذان ظهر است که می آید، خوب است بروم و فاطمه علیها السلام را برای نماز بیدار کنم.

سلمی می آید و فاطمه علیها السلام را صدا می زند، اما جوابی نمی شنود.

ای دختر پیامبر!

باز هم جوابی نمی آید.

نزدیک می آید، چادر را از روی صورت فاطمه علیها السلام کنار می زند.

وای بر من! فاطمه علیها السلام از دنیا رفته است.

او صورت فاطمه علیها السلام را می بوسد و می گوید: «سلام مرا به پیامبر برسان.» ۲۲۸

سلمی شروع به گریه کردن می کند. در این هنگام، حسن و حسین علیهما السلام از راه

می‌رسند. آنها سراغ مادر را می‌گیرند. سلمی جوابی نمی‌دهد، آنها به سوی مادر می‌روند.

آنها هر چه مادر را صدا می‌زنند جوابی نمی‌شنوند. حسن علیه السلام کنار مادر می‌آید و می‌گوید: «مادر، با من سخن بگو قبل از این که جان بدهم».

او روی مادر را می‌بوسد، اما مادر جوابی نمی‌دهد.

حسین علیه السلام جلو می‌آید و مادر را می‌بوسد و می‌گوید: «مادر! من پسرت حسین هستم با من سخن بگو».

سلمی، حسن و حسین علیهم السلام را دلداری می‌دهد و از آنها می‌خواهد تا به مسجد بروند و به پدر خبر بدهند.

آنها در حالی که گریه می‌کنند به سوی مسجد می‌دوند. همه صدای گریه حسن و حسین علیهم السلام را می‌شنوند، خدایا چه خبر شده است؟ آنها نزد پدر می‌آیند و خبر شهادت مادر را به پدر می‌دهند. ۲۲۹

وقتی علی علیه السلام این خبر را می‌شنود، بی‌قرار می‌شود و از هوش می‌رود. آری، داغ فاطمه علیها السلام بر علی علیه السلام بسیار سخت است. عده‌ای بر صورت علی علیه السلام آب می‌ریزند.

علی علیه السلام به هوش می‌آید و می‌گوید: «ای دختر پیامبر، بعد از تو چه کسی مایه آرامش من خواهد بود؟» ۲۳۰

\* \* \*

علی علیه السلام همراه با فرزندان خود به سوی خانه حرکت می‌کند. مردم خبردار می‌شوند، غوغایی در شهر به پا می‌شود.

زنان مدینه همه با هم ناله و زاری می‌کنند، گویی که از صدای شیون آنها، شهر به لرزه در آمده است. آن زن کیست که به این سو می‌آید؟ آیا او را می‌شناسی؟ او عایشه، همسر پیامبر است، او می‌خواهد وارد خانه علی علیه السلام شود، اما سلمی، مانع او می‌شود:

– تو نمی توانی وارد این خانه شوی.

– برای چه؟

– فاطمه علیها السلام وصیت کرده است که بعد از مرگ، ما به هیچ کس اجازه ندهیم کنار پیکر او بیاید.

آری، عایشه همان کسی است که حدیث دروغ از پیامبر نقل کرد که به فاطمه علیها السلام، هیچ ارثی نمی رسد، اکنون او نباید به کنار پیکر فاطمه علیها السلام بیاید.

عایشه خیلی ناراحت می شود و برمی گردد. ۲۳۱

نگاه کن! مردم به سوی خانه علی علیه السلام می آیند. علی علیه السلام از خانه بیرون می آید، حسن و حسین علیهما السلام هم همراه او هستند، آنها گریه می کنند. مردم با دیدن گریه حسن و حسین علیهما السلام به گریه می افتند. قیامتی بر پا می شود!

همه منتظر هستند تا علی علیه السلام، پیکر فاطمه علیها السلام را به مسجد ببرد تا آنها بر او نماز بخوانند و در تشییع جنازه او شرکت کنند. بعضی ها می گویند: «الآن هوا تاریک می شود، باید هر چه زودتر مراسم تشییع جنازه را شروع کرد».

در این میان، علی علیه السلام سخنی به ابوذر می گوید و از او می خواهد تا برای همه بگوید.

ابوذر رو به مردم می کند و با صدای بلند می گوید: «ای مردم، تشییع جنازه فاطمه علیها السلام به تأخیر افتاده است، خواهش می کنم به خانه های خود بروید». ۲۳۲

مردم با شنیدن سخن ابوذر متفرق می شوند. آنها خیال می کنند چون غروب نزدیک است، علی علیه السلام می خواهد فردا مراسم با شکوهی برای فاطمه علیها السلام بگیرد و برای همین، تشییع پیکر فاطمه علیها السلام را به تأخیر انداخته است.

\* \* \*

هوا تاریک شده است و مردم مدینه در خواب هستند، اما امشب در خانه علی علیه السلام، همه بیدار هستند، علی علیه السلام و سلمی و فضه و یتیمان فاطمه علیها السلام.

علی علیه السلام دارد بدن فاطمه علیها السلام را غسل می دهد، بقیه کمک می کنند. فاطمه علیها السلام



وصیت کرده است که علی علیه السلام او را با پیراهن غسل دهد. <sup>۲۳۳</sup>

علی علیه السلام می خواهد فاطمه علیها السلام را در پارچه بهشتی که پیامبر به او داده است، کفن نماید. او دارد بندهای کفن را می بندد. ناگهان چشمش به فرزندانش می افتد. آنها دوست دارند برای آخرین بار مادر خود را ببینند.

علی علیه السلام آنها را صدا می زند و می گوید: «عزیزانم! بیایید و برای آخرین بار، مادر خود را ببینید». <sup>۲۳۴</sup>

یتیمان جلو می آیند و با مادر سخن می گویند: «مادر، سلام ما را به پیامبر برسان».

صدای گریه آنها سکوت شب را شکسته است. خدای من! چه می شنوم؟ این صدای ناله فاطمه علیها السلام است که به گوش من می رسد. ناگهان، بندهای کفن باز می شود.

فاطمه علیها السلام دست های خود را باز می کند و فرزندانش را به سینه می چسباند. صدای گریه فاطمه علیها السلام با صدای گریه یتیمان در هم می آمیزد. در آسمان غوغایی به پا می شود. فرشتگان بی تاب می شوند.

صدایی از آسمان به گوش می رسد: «ای علی! یتیمان را از مادر جدا کن، فرشتگان از دیدن این منظره به گریه افتاده اند». <sup>۲۳۵</sup>  
علی علیه السلام جلو می آید و یتیمان را از مادر جدا می کند.

\* \* \*

اکنون علی علیه السلام، رو به فرزندش، حسن علیه السلام می کند و از او می خواهد تا برود و به ابوذر خبر بدهد که وقت تشییع جنازه فاطمه علیها السلام فرا رسیده است.

آری، علی علیه السلام می خواهد فاطمه علیها السلام را شبانه دفن کند. حسن علیه السلام همراه با حسین علیه السلام به خانه ابوذر می رود. <sup>۲۳۶</sup>

ابوذر هم به خانه سلمان، مقداد، عمار، عباس (عموی پیامبر) و حذیفه می رود و به آنها خبر می دهد. <sup>۲۳۷</sup>

این شش نفر در تاریکی شب به سوی خانه علی علیه السلام می آیند. آنها برای نماز خواندن بر پیکر فاطمه علیها السلام می آیند.

علی علیه السلام جلو می ایستد و این شش مرد پشت سر او صف می بندند، یتیمان فاطمه علیها السلام و سلمی و فضه هم به صف ایستاده اند.

نگاه کن! فرشتگان، فوج فوج به این خانه می آیند، جبرئیل را ببین، همه آمده اند تا بر پیکر فاطمه علیها السلام نماز بخوانند. ۲۳۸

اکنون این سیزده نفر می خواهند بدن فاطمه علیها السلام را تشییع کنند.  
صبر کن!

علی علیه السلام می خواهد دو رکعت نماز بخواند.

مولایت به نماز ایستاده است. نماز علی علیه السلام تمام می شود، او دست های خود را رو به آسمان می گیرد و دعا می کند. به راستی او با خدای خود چه می گوید؟ ۲۳۹  
پیکر فاطمه علیها السلام را در تابوتی (که به دستور خود او ساخته شده است) قرار می دهند. ۲۴۰

اکنون، علی علیه السلام دستور می دهد تا دو شاخه درخت خرما را آتش بزنند و در جلو تابوت حرکت بدهند. ۲۴۱

تشییع جنازه آغاز می شود. صدایی به گوش می رسد: «او را به سوی من بیاورید».

خدایا! این صدا از کجاست؟

این صدای قبری است که قرار است فاطمه علیها السلام در آنجا دفن شود.

آنجا قبری آماده است، تابوت را همانجا به زمین می گذارند.

علی علیه السلام می خواهد پیکر فاطمه علیها السلام را داخل قبر بنهد. دو دست ظاهر می شود و بدن زهرا را تحویل می گیرد. هیچ کس نمی داند این دست های کیست. ۲۴۲

علی علیه السلام با قبر فاطمه علیها السلام سخن می گوید: «ای قبر! من امانت خودم را به تو می سپارم، این دختر پیامبر است».

اکنون، علی علیه السلام، همه هستی خود را به خاک قبر می سپارد. ندایی به گوش می رسد: «ای علی! بدان که من از تو به فاطمه مهربانتر خواهم بود».<sup>۲۴۳</sup>  
علی علیه السلام بدن فاطمه علیها السلام را داخل قبر می نهد و چنین می گوید:

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ.

به نام خدا و برای خدا و بر دین رسول خدا!

فاطمه جان! من تو را به خدا می سپارم و راضی به رضای او هستم.<sup>۲۴۴</sup>

همه فرشتگان در تعجب از صبر علی علیه السلام هستند. او در همه این سختی و بلاها به رضای خدا اندیشه دارد.

علی علیه السلام برای همیشه از فاطمه علیها السلام خداحافظی می کند و با چشمانی گریان، خشت لحد را می چیند و خاک بر روی قبر می ریزد، فقط خدا می داند که امشب در دل علی علیه السلام چه می گذرد.

\* \* \*

علی علیه السلام کنار قبر فاطمه علیها السلام نشسته است، او آرام آرام، اشک می ریزد. او چه کند؟ غمی بزرگ بر دل دارد، همه هستی او در خاک آرمیده است.

بغضی نهفته در گلوی علی علیه السلام نشسته است، اشک بر گونه هایش جاری است.

اکنون، دیگر او با چه کسی درد دل کند؟

گوش کن! علی علیه السلام دارد با یک نفر حرف می زند.

ای پیامبر! امانتی را که به من داده بودی به تو برگرداندم. به زودی دختری به

تو خواهد گفت که بعد از تو، این امت، چقدر به ما ظلم و ستم نمودند. از

فاطمه خود سوال کن که مردم با ما چه کردند.<sup>۲۴۵</sup>

آری، علی علیه السلام، امانت پیامبر را به او تحویل داده است. علی علیه السلام به یاد آن روزی

افتاده است که پیامبر، دست فاطمه علیها السلام را در دست او گذاشت و به او فرمود: «علی

جان! این امانت من است».<sup>۲۴۶</sup>

چه روزی بود آن روز! روزی که علی علیه السلام عروس خود را به خانه‌اش می‌آورد، آن روز پیامبر به علی علیه السلام گفت که فاطمه من، امانت من است، پاره تن من است. اکنون آن سخن پیامبر در گوش علی علیه السلام طنین انداخته است. اشک در چشم علی علیه السلام نشسته است، به راستی اگر پیامبر از علی علیه السلام سؤال کند که علی جان! وقتی من این امانت را به تو سپردم، پهلویش شکسته نبود، بازویش کیود نبود؛ علی علیه السلام چه جوابی خواهد داد؟

\* \* \*

همه ایستاده‌اند و به علی علیه السلام نگاه می‌کنند، علی علیه السلام دارد اشک می‌ریزد. یک نفر بیاید زیر بازوهای علی علیه السلام را بگیرد و او را از کنار قبر فاطمه علیه السلام بلند کند. عباس (عموی پیامبر) جلو می‌آید، دست علی علیه السلام را می‌گیرد و او را بلند می‌کند. ۲۴۷

علی علیه السلام آخرین سخن‌های خود را با فاطمه علیه السلام می‌گوید:

فاطمه جان! من می‌روم، اما دلم پیش توست. به خدا قسم! اگر از دشمنان، نگران نبودم کنار قبر تو می‌ماندم و از اینجا نمی‌رفتم و همواره به گریه می‌پرداختم. ۲۴۸

علی علیه السلام برمی‌خیزد و رو به آسمان می‌کند و می‌گوید: «بار خدایا، من از دختر پیامبر تو راضی هستم». ۲۴۹

آنگاه مقداری آب روی قبر فاطمه علیه السلام می‌ریزد و از قبر فاطمه علیه السلام جدا می‌شود. ۲۵۰

– دوست من! گریه بس است! این کتاب را به کناری بگذار و برخیز! اکنون، موقع عمل است، باید به وصیت فاطمه علیه السلام عمل کنیم.

– مگر چیزی از همه وصیت او مانده است؟

– آری، او وصیت کرده که قبرش مخفی باشد. ۲۵۱

— چگونه این کار را انجام دهیم؟

— بیا دست به کار شویم. باید چهل قبر حفر کنیم و آنها را پر از خاک کنیم. عجله کن ما وقت زیادی نداریم، ما باید در جای جای بقیع، قبر بکنیم.

چهل قبر آماده می‌شود. باید همه متفرق شویم، به خانه‌های خود برویم.<sup>۲۵۲</sup>  
صدای اذان صبح بلند می‌شود:

الله أكبر، الله أكبر.

مردم مدینه از خواب بیدار می‌شوند.

\* \* \*

خلیفه در مسجد نشسته است، او منتظر است تا پیکر فاطمه علیها السلام را به مسجد بیاورند و او بر آن نماز بخواند.

آرام آرام، مردم خود را برای مراسم تشییع جنازه آماده می‌کنند.

خبری در میان مردم رد و بدل می‌شود: «دیشب، علی، بدن فاطمه را به خاک سپرده است».

مردم به سوی قبرستان بقیع می‌روند، می‌خواهند قبر فاطمه علیها السلام را زیارت کنند، اما با چهل قبر تازه روبرو می‌شوند. به راستی قبر فاطمه علیها السلام کدام است؟

هیچ‌کس نمی‌داند، آیا به راستی فاطمه علیها السلام در این قبرستان دفن شده است؟ نکند فاطمه علیها السلام در جای دیگری دفن شده باشد؟

مردم، همدیگر را سرزنش می‌کنند و می‌گویند: «دیدید که چگونه از ثواب تشییع جنازه فاطمه محروم شدیم، ما حتی نمی‌دانیم که قبر او کجاست».<sup>۲۵۳</sup>

مردم زیادی در بقیع جمع می‌شوند. آنها با خود فکر می‌کنند که چرا فاطمه علیها السلام را مخفیانه به خاک سپردند؟ چرا قبر او نامعلوم است؟

این کار پیام سیاسی مهمی برای همه دارد، این کار، فریاد بلند اعتراض است. نگاه کن! خلیفه و عمر دارند به این سو می‌آیند. قبر فاطمه علیها السلام معلوم نیست در کجاست؟ عمر عصبانی می‌شود. او می‌داند مخفی بودن قبر فاطمه علیها السلام، برای

تاریخ، یک علامت سؤال بزرگ است.

هر کس که تاریخ را بخواند با خود خواهد گفت: «چرا قبر فاطمه علیها السلام مخفی است؟»، جواب این سؤال، آبروی خلافت را می برد. او می خواهد هر طور شده است این علامت سؤال را پاک کند.

باید خلیفه بر پیکر فاطمه علیها السلام نماز بخواند. عمر می خواهد این قبرها را بشکافد و پیکر فاطمه علیها السلام را از قبر بیرون بیاورد تا خلیفه بر آن نماز بخواند. <sup>۲۵۴</sup>

در این میان نگاه عمر به مقداد می خورد به سوی او می رود و می گوید:

— چه موقع فاطمه را دفن کردید؟

— دیشب.

— چرا این کار را کردید؟ چرا صبر نکردید تا ما بر پیکر دختر پیامبر نماز

بخوانیم؟

— خود فاطمه وصیت کرده بود که تو و خلیفه بر او نماز نخوانید.

عمر عصبانی می شود، به سوی مقداد حمله می کند و شروع به زدن او می کند، آن قدر مقداد را می زند تا خسته می شود. مقداد از جا بلند می شود، خون از سر و صورت او می ریزد.

اکنون موقع آن است که مقداد با مردم سخن بگوید: «ای مردم! دختر پیامبر از دنیا رفت در حالی که بعد از دو ماه، زخم پهلوی او خوب نشده بود، آیا می دانید چرا؟ برای این که شما با غلاف شمشیر به پهلوی او زدید». <sup>۲۵۵</sup>

آری، شما که با فاطمه علیها السلام این گونه برخورد کردید چگونه توقع دارید که او اجازه دهد شما در تشییع جنازه او حاضر شوید؟

\* \* \*

علی علیه السلام در خانه نشسته است که به او خبر می دهند عمر می خواهد قبرها را بشکافد تا پیکر فاطمه علیها السلام را پیدا نماید.

علی علیه السلام برمی خیزد.

شمشیرِ ذوالفقار را در دست می‌گیرد و از خانه بیرون می‌آید.  
نگاه کن! او چقدر خشمگین است، رگ‌های گردن او پر از خون شده است.  
عُمَر جلو می‌آید و می‌گوید: «ای علی! این چه کاری بود که تو کردی؟ ما پیکر  
فاطمه را از قبر بیرون می‌آوریم تا خلیفه بر آن نماز بخواند».

علی علیه السلام دست می‌برد و عُمَر را با یک ضربه بر زمین می‌زند و روی سینه او  
می‌نشیند و می‌گوید: «تا امروز هر کاری کردید من صبر کردم، اما به خدا قسم، اگر  
دست به این قبرها بزنید با شمشیر به جنگ شما می‌آیم، به خدا، زمین را از خون  
شما سیراب خواهم نمود». ۲۵۶

همه علی علیه السلام را می‌شناسند، اگر علی علیه السلام قسم بخورد به قسم خود عمل می‌کند.  
چه کسی می‌تواند در مقابل شمشیر علی علیه السلام ایستادگی کند؟

ابوبکر در فکر نجات عُمَر است، چه کند، چگونه علی علیه السلام را آرام کند؟ جلو  
می‌آید و به علی علیه السلام می‌گوید: «تو را به حق پیامبر قسم می‌دهم عُمَر را رها کن، ما  
از تصمیم خود منصرف شدیم، ما هرگز این کار را انجام نمی‌دهیم». ۲۵۷  
علی علیه السلام، عُمَر را رها می‌کند و مردم متفرق می‌شوند. آری، علی علیه السلام به فاطمه علیها السلام  
قول داده بود که قبر او برای همیشه مخفی بماند.

علی علیه السلام خیلی دلش می‌خواهد کنار قبر فاطمه علیها السلام برود. فاطمه علیها السلام از علی علیه السلام  
خواسته است تا علی علیه السلام بر سر قبر او برود و برای او قرآن بخواند.  
اشک در چشم علی علیه السلام حلقه زده است، او دلش می‌خواهد به کنار قبر  
فاطمه علیها السلام برود.

اما باید تا شب صبر کرد، وقتی که هوا تاریک تاریک شود علی علیه السلام به دیدار  
فاطمه علیها السلام خواهد رفت و در خلوت شب با او سخن خواهد گفت.

به راستی او با همسر سفر کرده‌اش چه خواهد گفت؟

جا دارد او این‌گونه با او سخن گوید:

فاطمه جانم!

سرانجام دیشب، نیمه شب، من از همه چیز باخبر شدم.  
وقتی در تاریکی شب، پیکر تو را غسل می‌دادم، دستم به زخم بازوی تو رسید.  
دلَم می‌سوزد. چرا هرگز از زخم بازویت به من چیزی نگفتی؟  
پایان.

□ □ □

### بانوی من!

تو خود می‌دانی که هنگام نوشتن این کتاب، چقدر بر مظلومیت تو گریستم، این قلم، نیازمند نگاه توست، عشق  
تو در دلَم زبانه می‌کشد... به راستی چه کسی جز تو شایستگی مقام شفاعت را دارد؟ آن روزی که ندا دهنده‌ای در  
آسمان ندا می‌دهد که چشمان خویش را فروگیرید تا فاطمه دختر محمد ﷺ گذر کند! چگونه باور کنم که در آن روز،  
مرا و خوانندگان این کتاب را فراموش می‌کنی و ما را در غربت و تنهایی رها می‌کنی؟ هرگز! هرگز! تو مادر  
مهربانی‌ها هستی! همه ما منتظر آن روز باشکوه هستیم! روزی که تو دست ما را بگیری و...



دوستان خوبه! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.  
پیامک خود را به [پیام‌ها@مهتاب.com](mailto: پیام‌ها@مهتاب.com) من به شماره ۴۵۶۹ بفرستید، شما را دوست دارم و  
فقط به عشق شما می‌نویسم. فهرست کتب این کمترین دوست شما در آخر کتاب آمده است.



## بني نوشتهاي عربي

١. أتيها الناس، اسمعوا قولي واعتقلوه، فأني لأدري، لعلي لا ألتاكم بعد عامي هذا...: جامع أحاديث الشيعة ج ٢٦ ص ١٠٠، تفسير القمي ج ١ ص ١٧١، التفسير الصافي ج ٢ ص ٦٧، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٦٥٥، تفسير الألويسي ج ٦ ص ١٩٧، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٠٢، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٣٠٢، تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٥٨.
٢. قال أبو ذؤيب الهذلي: قدمت المدينة ولأهلها ضجيج بالبكاء كضجيج الحجيج إذا أهلوا بالإحرام، فقلت: مه؟...: تاريخ دمشق ج ١٧ ص ٥٥.
٣. يابن أبي طالب، إذا رأيت روعي قد فارقت جسدي فاعسلني، وأنتي عسلي وكفتي...: الأمالي للصدوق ص ٧٣٢، روضة الواعظين ص ٧٢، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٧.
٤. فجننت إلى المسجد فوجدته خالياً، فأنتيت بيت رسول الله فأصنبت مرتجياً وقد خلا به أهله، فقلت: أين الناس؟: تاريخ دمشق ج ١٧ ص ٥٥.
٥. سقيفة بني ساعدة بالمدينة، وهي طلة كانوا يجلسون تحتها، فيها بويغ أبو بكر...: معجم البلدان ج ٣ ص ٢٢٨، راجع السقيفة وفدك ص ٥٨، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٥٦.
٦. إذا هم عكوف هنالك على سعد بن عبادة وهو على سرير له مريض...: المصنّف للصنعاني ج ٨ ص ٥٧١، كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٠، وراجع تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١.
٧. فلما اجتمعوا قال لابنه أو بعض بني عمه: إني لا أقدر لشكواي أن اسمع القوم كأنهم كلامي، ولكن تلقى مني قولاً فأسمعهم...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٣١٢، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١؛ وراجع: السقيفة وفدك ص ٥٧، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٤٠.
٨. يا معشر الأنصار، لكم سابقة في الدين، وفضيلة في الإسلام ليست لقبيلة من العرب؛ إن محمداً ﷺ لبث بضع عشرة سنة...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١.
٩. اجتمعوا في سقيفة بني ساعدة، معهم سعد بن عبادة يدورون حوله ويقولون: يا سعد، أنت المرثي، نجلت المرثي...: السقيفة وفدك ص ٥٨، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٥٦، شرح أصول الكافي ج ١٢ ص ٤١٦.
١٠. بصائر الدرجات ص ٩٧، قرب الإسناد ص ٥٧، الكافي ج ١ ص ٢٩٤، التوحيد ص ٢١٢، الخصال ص ٢١١، كمال الدين ص ٢٧٦، معاني الأخبار ص ٦٥، كتاب لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٢٩، تحف العقول ص ٤٥٩، تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١٤٤، كتاب الغيبة للنعماني ص ٧٥، الإرشاد ج ١ ص ٣٥١، كنز الفوائد ص ٣٣٢، الإقبال بالأعمال ج ١ ص ٥٠٦، مسند أحمد ج ١ ص ٨٤، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٤٥، سنن الترمذي ج ٥ ص ٢٩٧، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١١٠، مجمع الزوائد ج ٧ ص ١٧، تحفة الألوذي ج ٣ ص ١٣٧، مسند أبي يعلى ج ١١ ص ٣٠٧، المعجم الأوسط ج ١ ص ١١٢، المعجم الكبير ج ٣ ص ١٧٩، التمهيد لابن عبد البر ج ٢٢ ص ١٣٢، نصب الراية ج ١ ص ٤٨٤، كنز العمال ج ١ ص ١٨٧، ج ١١ ص ٣٣٢، ٦٠٨، تفسير الثعلبي ج ٤ ص ٩٢، شواهد التنزيل ج ١ ص ٢٠٠، الدرّ المشثور ج ٢ ص ٢٥٩.
١١. ثم إنهم تراؤوا الكلام بينهم، فقالوا: فإن أبت مهاجرة قريش، فقالوا: نحن المهاجرون وصحابة رسول الله الأئمة: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و١٣؛ عن أبي عمرة الأنصاري، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١ نحوه.
١٢. ولا تبعث الفتنة قبل أوان الفتنة، قد عرفت ما في قلوب العرب وغيرهم عليك...: الاحتجاج ج ١ ص ٩؛ وراجع بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٤؛ عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٧٢، كفاية الأثر ص ١٠٢؛ شرح نهج البلاغة ج ٩ ص ٢٢.
١٣. واجتمع المهاجرون يتشاورون فقالوا: انطلق بنا إلى إخواننا من الأنصار: الشامل المحمّدية للترمذي ص ٢٠٦.
١٤. ولم يحضر دفن رسول الله ﷺ أكثر الناس؛ لما جرى بين المهاجرين والأنصار من الشاجر في أمر الخلافة: الإرشاد ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥١٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٤٤.
١٥. وصل عليّ أول الناس، ولا تغارفتي حتى تواريتني في رمسي، واستعن بالله تعالى...: الإرشاد ج ١ ص ١٨٦، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٣، إعلام الوري ج ١ ص ٢٦٧.

١٦. إني أدين رسول الله ﷺ في البعثة التي قبض فيها: فقه الرضا ص ١٨٩، جواهر الكلام ج ١٢ ص ١٠٣، كفاية الأثر ص ١٢٦، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥١٧.
١٧. ثم قام على الباب فصلّى عليه، ثم أمر الناس عشرة عشرة يصلّون عليه ثم يخرجون: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٦٠، غاية المرام ج ٢ ص ٢٤٠، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥١٧.
١٨. إذ جاء معن بن عدي وعويم بن ساعدة فقالا... باب فتنة، إن لم يغلقه الله بك فلن يُغلق أبداً... بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٣.
١٩. فأخذ يديه فقال: قم، فقال أبو بكر: أين تبرح حتى نوارى رسول الله، إني عنك مشغول، فقال عمر: لا بدّ من قيام، وسنرجع إن شاء الله قيام أبو بكر معه... السقيفة وفدك ص ٥٧، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٧ وراجع مسند أحمد ج ١ ص ٥٦، صحيح ابن حبان ج ٢ ص ١٢٨، السيرة النبوية لابن هشام ج ٤ ص ١٠٧١، صحيح البخاري ج ٥ ص ٢٠، فتح الباري ج ٧ ص ٢٣، عمدة القاري ج ١٧ ص ١١٨.
٢٠. وأنتم يا معشر الأنصار! من لا ينكر فضلكم في الدين، ولا سابقتهم العظيمة في الإسلام، رضيكم الله أنصاراً لدينه ورسوله... تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١، وراجع: صحيح البخاري ج ٣ ص ١٣٤١ ح ٣٤٦٧، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٦٩، تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٦٤؛ عمدة القاري ج ٢٤ ص ٨، كنز العمال ج ٥ ص ٦٤٦.
٢١. عليّ أني في الدنيا والآخرة: الجامع الصغير ج ٢ ص ١٧٦، كنز العمال ج ١١ ص ٦٠٧، سبل الهدى والرشاد ج ١١ ص ٢٩٧، بتابع المودة ج ١ ص ٢٢٢ و ج ٢ ص ١٧٧، ٩٦ و ٢٨٩، الأمالي للطوسي ص ١٣٧، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٤٠٠؛ وراجع: المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٤، تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٢٦٣، تفسير فرات الكوفي ص ٣٦٦، تاريخ دمشق ج ٢٢ ص ٥٣، بتابع المودة ج ١ ص ١٧٩، الخصال ص ٢٢٩، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ٢٦٤، كشف الغمّة ج ١ ص ٢٩٩.
٢٢. قيام الحجاب بن المنذر بن الجُموح فقال: يا معشر الأنصار! املكوا عليكم أمركم؛ فإنّ الناس في فينكم وفي ظنكم، تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١؛ وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٩١.
٢٣. فلما رأى بشير بن سعد الخزرجي ما اجتمعت عليه الأنصار من أمر سعد بن عبد الله وكان حاسداً له وكان من سادة الخزرج... شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٤٥.
٢٤. قيام زيد بن ثابت فقال: إن رسول الله ﷺ كان من المهاجرين وكنا أنصار رسول الله ﷺ، فنحن أنصار من يقوم مقامه... مجمع الزوائد ج ٥ ص ١٨٣، فتح الباري ج ٧ ص ٢٤، المعجم الكبير ج ٥ ص ١١٥، كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٤، سبل الهدى والرشاد ج ١١ ص ٢٥٨، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٤٨١.
٢٥. فقال أبو بكر: جزاكم الله خيراً من حيّ يا معشر الأنصار وثبت فائقكم... نفس المصادر السابقة.
٢٦. فقلت والجمع يسمعون: ألا أكبرنا سنّاً وأكثرتنا لبناً: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩١.
٢٧. فلهنّوا إلى عمّر فبايعوه، فقالوا: لا، فقال عمر: فليم؟ فقالوا: نخاف الأثرة... كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٢ وراجع تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١.
٢٨. فمن ذا ينبغي له أن يتقدّمك أو يتوكّل هذا الأمر عليك، ابسط يدك نبايعك: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٣٢.
٢٩. فكبر اللُغظ وارتفعت الأصوات، حتى فرقت من الاختلاف، فقلت: ابسط يدك يا أبا بكر، فبسط يده فبايعته... صحيح البخاري ج ٦ ص ٢٥٠٥، مسند أحمد ج ١ ص ١٢٣، صحيح ابن حبان ج ٢ ص ١٤٨ و١٥٥، تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٥، السيرة النبوية لابن هشام ج ٤ ص ٣٠٨، تاريخ دمشق ج ٣٠ ص ٢٨١ و٢٨٤، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١١، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٢٣، أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٥، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٤٨٧.
٣٠. فلما ذهب ليبايعه سبقهما إليه بشير بن سعد فبايعه... تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢.
٣١. فناداه الحجاب بن المنذر: يا بشير بن سعد! عتقك عتاقى، ما أحوجك إلى ما صنعت، أتيسست على ابن عمك الإمارة؟!... الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١.
٣٢. ولما رأيت الأوس ما صنع بشير بن سعد، وما تدعو إليه قريش، وما تطلب الخزرج من تأمير سعد بن عبد الله، قال بعضهم لبعض... تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢.
٣٣. وكانت الأوس والخزرج ابنا حارثة بن ثعلبة أهل عزّ ومنعة في بلادهم، حتى كانت بينهم الحروب التي أفتتهم في أيام لهم مشهورة... يوم بعثت: تاريخ الميعقوبي ج ٢ ص ٣٧.
٣٤. فقتلوه فوقع الحرب بين الأوس والخزرج، فاقتتلوا قتالاً شديداً، وكان الظفر يومئذٍ للخزرج: البداية والنهاية ج ٣ ص ١٩٠، السيرة النبوية لابن هشام ج ١ ص ١٨٦، السيرة النبوية لابن كثير ج ٢ ص ١٨٨.
٣٥. عمّر هو الذي شدّ بيعة أبي بكر ووقم المخالفين فيها، فكسر سيف الزبير لما جرد... شرح نهج البلاغة ج ١ ص ١٧٤.
٣٦. ثم قام على رأسه فقال: لقد هممت أن أطأك حتى تنذر عَصْدُك: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٦.

٣٧. فأخذ قيس بن سعد بلحية عُمَرَ ثم قال: والله لئن حَصَّصْتَ منه شجرة ما رجعت وفيك واضحة...: المصدر السابق.
٣٨. فقال عمر: اقتلوه قتلته الله، وتماسكا، فقال أبو بكر: مهلاً يا عمر، الرفق هنا أبلغ، فأعرض عنه عمر...: تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٦٤، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٥٩، معالم المدرستين ص ١١٨، الشافعي في الإمامة ج ٣ ص ١٩٠.
٣٩. أما والله لو أرى من قُوَّة ما أقوى على النهوض لسمعت مني بأقطارها وسكبتها زليلاً يحجزك وأصحابك...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٦.
٤٠. فقال له بشير بن سعد: إنه قد ليح وأبي، فليس يبايعكم حتى يُقتل، وليس بمقتول حتى يُقتل معه ولده وأهل بيته...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٦؛ وراجع الإصحاح ص ٨٤.
٤١. إنَّ أبا بكر وعُمَرَ لم يشهدا دفن النبي، وكانا في الأنصار، فدفن قبل أن يرجعا...: المصنَّف لابن أبي شيبة ج ٨ ص ٥٢، كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٢.
٤٢. جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه السلام وهو يسوي قبر رسول الله بمسحة في يده، فقال له: إنَّ القوم قد بايعوا أبا بكر...: الإرشاد ج ١ ص ١٨٩، تفسير نور العقليين ج ٤ ص ١٢٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٣٠.
٤٣. إنَّ أبا سفيان جاء إلى عليّ فقال: يا عليّ، بايعوا رجلاً أذَّ قريش قبيلة، والله لئن شئت لصدَّ عنها أقطارها...: كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٤؛ وراجع تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٥٠.
٤٤. قال: أرضيتم يا بني عبدمناف أن يلي هذا الأمر عليكم غيركم؟ وقال لعليّ بن أبي طالب: امدد يدك أبايعك، وعليّ معك قصي...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨.
٤٥. ارجع يا أبا سفيان، فوالله ما تريد الله بما تقول، وما زلت تكيد الإسلام وأهله...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٢٠.
٤٦. فإنَّ هؤلاء خيروني أن يأخذوا ما ليس لهم، أو أقاتلهم وأفرق أمر المسلمين: الشافعي في الإمامة ج ٣ ص ٢٤٣، الصراط المستقيم ج ٣ ص ١١١ وراجع بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢: الأمالي للمفيد ص ١٥٥ ح ٦: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢...: الطرائف ج ٢١١، المناقب للخوارزمي ص ٣١٣، فرائد السمطين ج ١ ص ٣٣٠، الكافي ج ٨ ص ٢٩٥، علل الشرائع ص ١٢٩، الأمالي للطوسي ص ٣٣٠.
٤٧. فإذا يقوم قد أقبلوا وهم يعترضون كلَّ من راوه فيعلمونه يبايع، شاء ذلك أم أبى: الهجوم على بيت فاطمة ص ٨٢ (نقل من مثالب النواصب ص ١٣٠).
٤٨. واجتمعت بنو أمية إلى عثمان بن عفَّان، واجتمعت بنو زهرة إلى سعد وعبد الرحمن...: شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ١١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٤٧ ح ٦٠.
٤٩. لَمَّا اسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ قَالَ أَبُو سَفْيَانَ: مَا لَنَا وَالْأَبِي فَضِيلَ، إِنَّمَا هِيَ بَنُو عَبْدِمَنَافٍ. قَالَ: فَجِيلٌ لَهُ: إِنَّهُ قَدْ وَلَّى ابْنُكَ قَالَ وَصَلْتَهُ رَحِمَ: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٤٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٣٠.
٥٠. فأقبل عُمَرَ إليهم وأبو عبيدة، فقال: مالي أراكم ملتئين؟ قوموا فبايعوا أبا بكر؛ فقد بايع له الناس، وبايعه الأنصار: شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ١١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٤٧ ح ٦٠.
٥١. فقام عثمان ومن معه، وقام سعد وعبد الرحمن ومن معهما فبايعوا أبا بكر...: السقيفة وفدك ص ٦٢، الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٨، الاحتجاج ج ١ ص ٩٤.
٥٢. وأقبلت أسلم بجماعتها حتى تضايقت بهم السكك فبايعوه فكان عمر يقول: ما هو إلا أن رأيت أسلم فابتغت بالنصر: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٥٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٥.
٥٣. خطبهم أبو بكر، قال: إني لأرجو أن تشبعوا من الجبن والزيت...: كنز العمال ج ٥ ص ٦٤٠.
٥٤. قسم قسمه أبو بكر للنساء، فقالت: أتراشوني عن ديني؟... والله لا أخذ منه شيئاً أبداً...: كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٦، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٢، تاريخ دمشق ج ٣٠ ص ٢٧٦.
٥٥. قيل لأبي بكر: يا خليفة الله، فقال: لست خليفة الله، ولكنِّي خليفة رسول الله، وأنا راضٍ بذلك...: كنز العمال ج ٥ ص ٥٨٩، حواشي الشيرازي ج ٩ ص ٧٥، تفسير القرطبي ج ١٤ ص ٤٥٥، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٣.
٥٦. لَمَّا أَبْطَأَ النَّاسُ عَنْ أَبِي بَكْرٍ، قَالَ: مَنْ أَحَقَّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنِّي؟ أَلَسْتُ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى...: كنز العمال ج ٥ ص ٥٩٠، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٢.
٥٧. أَوَّلَ مَنْ صَلَّى مَعَ النَّبِيِّ عَلِيٌّ: سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٩٥، معرفة السنن والآثار ج ٥ ص ٣٩، نصب الراية ج ٤ ص ٣٥٦، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ٢١، تاريخ دمشق ج ٤٢ ص ٢٦، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٥٥، البداية والنهاية ج ٣ ص ٣٦.
٥٨. مكث الإسلام سبع سنين ليس فيه إلا ثلاثة: رسول الله وخديجة وعليّ: شرح الأخبار ج ١ ص ١٧٨، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٩١، بحار الأنوار ج ٣٨ ص ٢٣١.
٥٩. إنَّ عُمَرَ احْتَزَمَ بَارَازَهُ وَجَعَلَ يَطُوفُ بِالْمَدِينَةِ وَيُنَادِي: إِنَّ أبا بَكْرٍ قَدْ بُويعَ لَهُ، فَهَلُمُّوا إِلَيَّ الْبَيْعَةَ، فَيُنَادِي النَّاسُ فَيَبَايَعُونَ...: الاحتجاج ج ١ ص ١٠٥، بحار الأنوار ج ١١ ص ٥٥٥، وراجع مجمع الزوائد ج ٥ ص ١٨٤، وراجع مسند أحمد ج ١ ص ٣٧، كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٨.

٦٠. قال له عمر: يا هذا، ليس في يديك شيء منه ما لم يبايعك علي، فابعت إليه حتى يأتيك، فإتما هؤلاء رعاي... تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.
٦١. فبعث إليه ففتناً فقال له: اذهب فقل لعلي: أجب خليفة رسول الله: نفس المصادر.
٦٢. وكان رجلاً فظاً غليظاً جافياً من الطلقاء: الاحتجاج ج ١ ص ١٠٨؛ كان فُتُذ من أشرف قريش: المستدرک للحاكم ج ٣ ص ٤٧٩.
٦٣. فذهب ففتن، فما لبث أن رجع فقال لأبي بكر: قال لك: ما خَلَفَ رسول الله ﷺ أحداً غيري، لسريع ما كَذَبَتم على رسول الله...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٢؛ وراجع كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٥، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٨، تفسير الأوسي ج ٣ ص ١٢٤.
٦٤. فوثب عُمر غضبان فقال: والله إني لعارف بسخفه وضعف رأيه وأنه لا يستقيم لنا أمر حتى نقتله، فخلني آتاك برأسه...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٦، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٠ ص ١٨٠.
٦٥. فقال أبو بكر: اجلس، فأبى، فأقسم عليه فجلس: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٤، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٨.
٦٦. يا فُتُذ انطلق إليه فقل له: اجب أبا بكر فاقبل فُتُذ فقال: يا علي اجب أبا بكر...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٨ وراجع تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.
٦٧. إن رسول الله أوصاني إذا واريته في حفرته أن لا أخرج من بيتي حتى أؤلف كتاب الله، فإنه في جراد النحل وفي أكاف الإبل...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.
٦٨. أيها الناس، إني لم أزل منذ قبض رسول الله ﷺ مشغولاً بغسله، ثم بالقرآن حتى جمعته في هذا الثوب...: الاحتجاج ج ١ ص ١٠٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٥، ج ٨٩ ص ٤٠، غاية المرام ج ٥ ص ٣١٦، بيت الأحران ص ١٠٦.
٦٩. فقال عمر: ما أغنانا بما معنا من القرآن عمّا تدعوننا إليه...: نفس المصادر السابقة.
٧٠. فانطلق أبو بكر وعمر وأبو عبيدة بن الجراح والمغيرة حتى دخلوا على العباس ليلاً، فحمد أبو بكر الله وأثنى عليه...: تاريخ يعقوب ج ٢ ص ١٢٤، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٢٢ وراجع شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٢١.
٧١. فقال عمر بن الخطاب: إني والله، وأخرى: إننا لم نأتكم لحاجة اليكم: تاريخ يعقوب ج ٢ ص ١٢٤، معالم المدرستين ج ١ ص ١٢٣.
٧٢. فحمد العباس الله وأثنى عليه وقال: إن الله بعث محمداً - كما وصفت - نبياً، وللمؤمنين ولياً...: تاريخ يعقوب ج ٢ ص ١٢٤، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٢٢ وراجع شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٢١.
٧٣. أتى عمر بن الخطاب منزل علي وفيه طلحة والزبير ورجال من المهاجرين...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦؛ بلغ أبا بكر وعمر أن جماعة من المهاجرين والأنصار قد اجتمعوا مع علي بن أبي طالب في منزل فاطمة بنت رسول الله، فأتوا في جماعة حتى هجموا الدار...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧؛ إن أبا بكر تفقد قوماً تخلقوا عن بيعته عند علي كرم الله وجهه، فبعث إليهم عمر...: نفس المصدرين.
٧٤. عن أبي بكر - قبيل موته - ما آسى إلا على ثلاث خصال صنعتها لبيتي لم أكن صنعتها...: تاريخ يعقوب ج ٢ ص ١٢٧، الخصال ص ١٧١ ح ٢٢٨، تاريخ الطبري ج ٣ ص ٤٣٠، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ١١٧، الأموال ص ١٤٤ ح ٣٥٣، المقدم الفرید ج ٣ ص ٢٧٩، تاريخ دمشق ج ٣٠ ص ٤١٨ و٤١٩، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٤٦، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٦.
٧٥. وذهب عمر ومعه عصابة إلى بيت فاطمة، منهم أسيد بن خضير، وسلمة بن أسلم...: شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ١١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٤٧ ح ٦٠.
٧٦. أتى عمر بن الخطاب منزل علي وفيه طلحة والزبير ورجال من المهاجرين...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦؛ وراجع كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٩.
٧٧. فجاء عمر ومعه قيس، فتلقت فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يا ابن الخطاب! أتراك محرّفاً عليّ بابي؟! أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٨٩؛ وراجع...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦؛ الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٦.
٧٨. وألقى عليه عياش كساء له حتى احتضنه وانتزع السيف من يده: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٠ ص ٢٣٨؛ وراجع بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩، الاختصاص ص ١٨٩، غاية المرام ج ٥ ص ٣٣٨، الاحتجاج ج ١ ص ٩٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٤؛ الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٠ ص ٢٣٨.
٧٩. وأيم الله ما ذاك بمانعي إن اجتمع هؤلاء النفر عندك أن أمر بهم أن يحرق عليهم الباب: المصنف للصنعاني ج ٨ ص ٥٧٢.
٨٠. فخرجوا وخرج من كان في الدار، وأقام القوم أيتاماً، ثم جعل الواحد بعد الواحد يبايع...: تاريخ يعقوب ج ٢ ص ١٢٦.

٨١. ثم قام عُمر فمشى معه جماعة، حتى أتوا باب فاطمة، فدقوا الباب... الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧؛ الاحتجاج ج ١ ص ١٠٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٠٤.
٨٢. فدقوا الباب، فلما سمعت أصواتهم نادى بأعلى صوتها: يا أبت يا رسول الله! ما ذا لقينا بعدك من ابن الخطاب وابن أبي قحافة؟! الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧.
٨٣. فلما سمع القوم صوتها وبكاؤها انصرفوا إليها كين، وكادت قلوبهم تتصدع وأكبادهم تنفطر، وبقي عُمر ومعه قوم: الإمامة والسياسة ج ٢ ص ١٩.
٨٤. فخرجت فاطمة فقالت: والله لتخرجنَّ أو تكشفنَّ شعري وأعجنَّ إلى الله... تاريخ المعنوي ج ٢ ص ١٢٦؛ وراجع تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧؛ خاتمة المستدرک ج ٣ ص ٢٨٨، المسترشد ص ٣٨٧، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١١٨.
٨٥. فقال له عمر: ألا تأمر فيه بأمرك؟ فقال: لا أكرهه على شيء ما كانت فاطمة إلى جنبه... الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٩، الغدير ج ٥ ص ٣٧٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٧.
٨٦. فاطمة بنت رسول الله ﷺ على دابة ليلاً في مجالس الأنصار؛ تسألهم النصرة، فكانوا يقولون: يا بنت رسول الله: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢٩، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ١٣.
٨٧. فأتوني غداً محلّتين... بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٥٩.
٨٨. فلما أمسى بايعه ثلاثمائة وستون رجلاً على الموت... الكافي ج ٨ ص ٣٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٤١.
٨٩. فلما الذي لم يتغير منذ قبض رسول الله ﷺ حتى فارق الدنيا طرفه عين، فالمقداد بن الأسود؛ الاختصاص ص ٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٠؛ وراجع الاختصاص ص ١١، معجم رجال الحديث ج ١٩ ص ٣٤٦.
٩٠. فلما كان الليل حمل علي فاطمة على حمار وأخذ بيد ابنه الحسن والحسين... كتاب سليم بن قيس ص ١٤٦، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٧.
٩١. فقال عُمر لأبي بكر: ما يمنعك أن تبعث إليه فيبايع، فإنه لم يبق أحد وقد بايع غيره... كتاب سليم بن قيس ص ١٤٩، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٨، غاية المرام ج ٥ ص ٣١٧.
٩٢. اخرج يا علي إلى ما أجمع عليه المسلمون، وإلا فتلناك؛ مختصر بصائر الدرجات ص ١٩٢، الهداية الكبرى ص ٤٠٦، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨، وراجع الهجوم على بيت فاطمة ص ١١٥؛ كتاب سليم بن قيس ص ١٥٠، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٩.
٩٣. فجاء عُمر ومعه قيس، فنلقته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يا ابن الخطاب!... أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩.
٩٤. ويحك يا عمر، ما هذه الجرأة على الله وعلى رسوله؟ أتريد أن تقطع نسله من الدنيا وتطغي نورا الله... الهداية الكبرى ص ٤٠٧، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨.
٩٥. كفى يا فاطمة، فليس محمد حاضراً ولا الملائكة آتية بالأمر والنهي والرجز من عند الله، وما علي إلا كأحد من المسلمين... الهداية الكبرى ص ٤٠٧، وراجع أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩؛ تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٦.
٩٦. فقالت وهي باكية: اللهم إني أشكر الله وأستغفره... بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٩.
٩٧. قال سلمان: فلقد رأيت أبا بكر ومن حوله يكون، ما فيهم إلا بالك؛ غير عُمر وخالد بن الوليد والمغيرة بن شعبة... كتاب سليم بن قيس ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠، غاية المرام ج ٥ ص ٣١٧.
٩٨. لما حضرت رسول الله ﷺ الوفاة، دعا الأنصار وقال: يا معشر الأنصار، قد حان الفراق، وقد دُعيت وأنا مجيب الداعي... بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٦.
٩٩. يا عمر، أما تتقي الله عز وجل؟ تدخل بيتي وتهجم على داري... كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩.
١٠٠. فقال: والله لأحرقنَّ عليكم أو لتخرجنَّ إلى البيعة... تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦؛ وراجع: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧.
١٠١. وقلت لخالد بن الوليد: أنت ورجالك هلموا في جمع الحطب... بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٣، بيت الأحران ص ١٢٠.
١٠٢. كنت ممن حمل الحطب مع عُمر إلى باب فاطمة حين امتنع علي وأصحابه عن البيعة؛ بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٩.
١٠٣. فأمر بحطب فجعل حوالى بيته... تفسير العياشي ج ٢ ص ٣٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١.
١٠٤. فجاء عُمر ومعه قيس، فنلقته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يا ابن الخطاب! أتراك محرّقاً علي باي؟! قال: نعم؛ أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩؛ وراجع: الأمالي للمفيد ص ٤٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١، الملل والنحل ج ١ ص ٥٧.
١٠٥. فخشي أن يجمع علي الناس، فأمر بحطب فجعل حوالى بيته... تفسير العياشي ج ٢ ص ٣٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١.
١٠٦. والذي نفس عُمر بيده، تخرجنَّ أو لأحرقنَّها على من فيها، فقبل له؛ يا أبا حفص، إن فيها فاطمة! قال: وإن! الغدير ج ٥ ص ٣٧٢، الإمامة والسياسة ج ١



- ١٢٨ . جاءه عليّ وعيناه تدمعان فقال: يا رسول الله، آخيت بين أصحابك ولم تزاخ بيني وبين أحد الفصول المهمة لابن الصبّاح ج ١ ص ٢١٩؛ وراجع الأمالي للمفيد ص ١٧٤، كنز الفوائد ص ٢٨٢، الأمالي للطوسي ١٩٤، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٨٥ و ج ٢٢ ص ٤٩٩، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٠٠، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١٤، كنز العمال ج ١١ ص ٥٩٨.
- ١٢٩ . ثمّ أُقبل عليهم فقال: يا معشر المسلمين والمهاجرين والأنصار، أنشدكم الله، اسمعتم رسول الله يقول يوم غدیر خمّ...: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٢.
- ١٣٠ . أنا أحقّ بهذا الأمر منكم، لا بأبيكم وأنتم أولى بالبيعة لي: الاحتجاج ج ١ ص ٩٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٥.
- ١٣١ . ألمّ بتابعي بالأمس بأمر رسول الله؟: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠.
- ١٣٢ . أخذتم هذا الأمر من الأنصار واحتججتم عليهم بالقرابة من رسول الله، فأعطوكم المقادة...: الاحتجاج ج ١ ص ٩٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٥، الغدير ج ٥ ص ٣٧١، السقيفة وفدك ص ٦٢، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ١١.
- ١٣٣ . نهج البلاغة ج ٤ ص ٤٣، خصائص الأئمة ص ١١١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٦٠٩، المرجعات ص ٣٤٠.
- ١٣٤ . وقالت جماعة من الأنصار: يا أبا الحسن، لو كان هذا الكلام سمعته الأنصار منك قبل الانضمام لأبي بكر، ما اختلف فيك أثنان: الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٦، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ١٨٢ ح ٣٦، والمستدرک ص ٣٧٤ ح ١٢٣، وشرح نهج البلاغة ج ٦ ص ١٢-١٦.
- ١٣٥ . فقال له عليّ: يا هؤلاء، أكنّت أدع رسول الله ﷺ مسخّجاً لأواريه وأخرج أنازعه في سلطانه؟! نفس المصادر السابقة.
- ١٣٦ . ولا علمت أنّ رسول الله ﷺ ترك يوم غدیر خمّ لأحد حجّة ولقائل مقالاً...: نفس المصادر السابقة.
- ١٣٧ . فقام عُمَرُ فقال لأبي بكر... ما يجلسك فوق المنبر وهذا جالس محارب لا يقوم فيبايعك، أو تأمر به فضرب عنقه: كتاب سليم بن قيس ص ١٠٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٦.
- ١٣٨ . والحسن والحسين قائمان، فلمّا سمعا مقالة عُمَرَ بكيا، فضمّهما إلى صدره فقال: لا تيکيا، فوالله ما يقدران عليّ قتل أبيكما...: نفس المصدرين السابقين.
- ١٣٩ . فقال عمر: إنك لست متروكاً حتىّ تباع طوعاً أو كرهاً: الاحتجاج ج ١ ص ٩٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٥.
- ١٤٠ . فقال عليّ: احب حباً لك شطره، اشدّ له اليوم ليرد عليك غداً...: نفس المصدرين السابقين.
- ١٤١ . أما والله لو أنّ أولئك الأربعة رجالاً الذين يابوني وفوا لي لجاهدتمكم في الله...: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٥.
- ١٤٢ . فقام أبو عبيدة إلى عليّ فقال: يا ابن عمّ، لسنّا ندفع قربانك ولا سابقتك ولا علمك ولا نصرتك...: نفس المصدرين.
- ١٤٣ . قد أعطي مالم يعطه أحد من آل النبي ﷺ، ولولا ثلاث هنّ فيه ما كان لهذا الأمر من أحد سواء...: فوائد السمطين ج ١ ص ٣٣٤، نظم درر السمطين ص ١٣٢.
- ١٤٤ . وأقبلت أمّ أيمن النوية حاضنة رسول الله وأمّ سلمة فقالتا: يا عتيق، ما أسرع ما أبديتم حسدكم لأل محمّد...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠١.
- ١٤٥ . وهو يقول وينظر إلى قبر رسول الله ﷺ: «يا ابن أمّ، إنّ القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني»: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٤ ص ١٤٠.
- ١٤٦ . ورفع رأسه إلى السماء ثمّ قال: اللهمّ إنك تعلم أنّ النبي ﷺ قد قال لي: إن أنمّوا عشرين فجاهدتم: الاختصاص ص ١٨٧، تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩.
- ١٤٧ . عن سلمان الفارسيّ أنّه لما استخرج أمير المؤمنين ﷺ من منزله خرجت فاطمة ﷺ حتىّ انتهت إلى القبر فقالت خلّوا عن ابن عمّي...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٥٦، ج ٤٣ ص ٤٧.
- ١٤٨ . وقد وهب جدّك محمّد ﷺ أمّك فاطمة ﷺ فدكاً والموالي... وكان دخلها... في رواية غيره سبعون ألف دينار: كشف المهجّة ص ١٢٣، بيت الأحران ص ١٧٩.
- ١٤٩ . فدك: قرية بالحجاز بينها وبين المدينة يومان... وفيها عين فوّارة ونخيل كثيرة...: معجم البلدان ج ٤ ص ٢٣٨.
- ١٥٠ . فقال رسول الله ﷺ: لأعطيّن الراية غداً رجلاً ليس بفزار، يحبّه الله ورسوله...: الخصال ص ٥٥٥، شرح الأخبار ج ٢ ص ١٩٢، الإرشاد ج ١ ص ٦٤، الاحتجاج ج ٢ ص ٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣، الغدير ج ٣ ص ٢٢، مسند أحمد ج ٤ ص ٥٢، صحيح البخاري ج ٤ ص ٢٠٧، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٩٥، فضائل الصحابة للنسائي ص ١٦، فتح الباري ج ٦ ص ٩٠، عمدة القاري ج ١٤ ص ١٢٣، المعجم الكبير ج ٧ ص ٣٦، كنز العمال ج ١٠ ص ٤٦٧، التاريخ الكبير للبخاري ج ٢ ص ١١٥، تاريخ بغداد ج ٨ ص ٥، السيرة النبوية لابن كثير ج ٣ ص ٣٥٣.
- ١٥١ . فقال عليّ: أنا الذي سمّني أمّي حيدر... وضرب رأس مرحب فقتله...: نيل الأوطار ج ٨ ص ٨٧، وروضة الواعظين ص ١٣٠، مقاتل الطالبين ص ١٤، شرح الأخبار للقاضي النعمان ص ١٢٩، الإرشاد ج ١ ص ١٢٧، الأمالي للطوسي ص ٤، الخرائج والجرائع ج ١ ص ٢١٨، مناقب آل أبي طالب ج ٢

- ص ٣٠٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٩ و ١٥ و ١٨، مستند أحمد ج ٤ ص ٥٢، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٩٥، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ٣٩، فتح الباری ج ٧ ص ٣٧٦، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٢٨٢، المعجم الكبير ج ٧ ص ١٨، الاستيعاب ج ٢ ص ٧٨٧، شرح نهج البلاغة ج ١٩ ص ١٢٧، كنز العمال ج ١٠ ص ٤٦٧، تفسير الثعلبي ج ٩ ص ٥٠، تفسير البغوي ج ٤ ص ١٩٥، تفسير الألوسي ج ١ ص ٣١٢، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١١٢، تاريخ دمشق ج ٤٢ ص ١٦، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٠١، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٢٢٠، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٢ ص ٤٠٩، البداية والنهاية ج ٤ ص ٢١٣، المناقب للخوارزمي ص ٢٧، كشف الغمة ج ١ ص ٢١٤، ينابيع المودة ج ١ ص ١٥٥.
١٥٢. إن النبي ﷺ أسهم يوم خيبر للفارس ثلاثة أسهم، وللفرس سهمان، وللراجل سهم: سنن ابن ماجه ج ٢ ص ٩٥٢، وراجع: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٠٦، البداية والنهاية ج ٤ ص ٢٣٠، السيرة النبوية لابن هشام ج ٣ ص ٨١٠، عيون الأثر ج ٢ ص ١٤٤.
١٥٣. فلما سمع أهل فداء فقتلهم بعثوا محبصه بن مسعود إلى النبي يسألونه أن يسترحم بأنواب... مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ١٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٥؛ وراجع: امتاع الأصم ج ١ ص ٣٢٥؛ السقيفة وفدك ص ٩٩، عون المعبود ج ٨ ص ١٧٥، الاستذكار لابن عبد البر ج ٨ ص ٢٤٦، فتوح البلدان ج ١ ص ٣٦، كتاب الموطأ ج ٢ ص ٨٩٣.
١٥٤. فقال جبرئيل: يا محمد، انظر إلى ما خصك الله به وأعطاكه دون الناس... نور الثقلين ج ٥ ص ٢٧٧؛ كتاب المحبر ص ١٦١، إعلام الوری ج ١ ص ٢٠٩، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٣.
١٥٥. كان رسول الله ﷺ إذا سافر، آخر عبده بإنسان من أهله فاطمة، وأول من يدخل عليه إذا قدم فاطمة... مستند أحمد ج ٥ ص ٢٧٥، سنن أبي داود ج ٢ ص ٢٩١، تفسير الثعلبي ج ٩ ص ١٤، تفسير الثعلبي ج ٥ ص ٢٢١، الدرر المنثور ج ٦ ص ٤٣، تفسير الألوسي ج ٢٦ ص ٢٣، كشف الغمة ج ٢ ص ٧٨، ينابيع المودة ج ٢ ص ١٣٢، ١٤٠.
١٥٦. أم أيمن، مولدة رسول الله وحاظته، وأسمها بركة... وكان زيد بن حارثة... المستدرک للحاکم ج ٦٣٤، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٣، البداية والنهاية ج ٢ ص ٣٣٢، وراجع عمدة القاري ج ٨ ص ٩٤.
١٥٧. إن الله تبارك وتعالى لما فتح على نبيه فذك وما والاها... فأنزل الله على نبيه ﴿وَوَاعَدْنَا الْفُرْقَيْنِ حَقًّا﴾... الكافي ج ١ ص ٥٤٣، بحار الأنوار ج ٤٨ ص ١٥٦، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٦٠٦، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٨٦، وراجع الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٢ ص ٨٥، شواهد التنزيل للحسكاني ج ١ ص ٤٤١، الدرر المنثور ج ٤ ص ١٧٧، تفسير الألوسي ج ١٥ ص ٦٢، مجمع الزوائد ج ٧ ص ٤٩، مستند أبي يعلى ج ٢ ص ٣٣٤؛ كنز العمال ج ٣ ص ٧٦٧.
١٥٨. لمّا نزلت: ﴿وَوَاعَدْنَا الْفُرْقَيْنِ حَقًّا﴾، دعا رسول الله ﷺ فاطمة فأعطاهما فداك... مجمع الزوائد ج ٧ ص ٤٩، وراجع: مستند أبي يعلى ج ٢ ص ٣٣٤، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٦٨، كنز العمال ج ٣ ص ٧٦٧، شواهد التنزيل ج ١ ص ٤٤٣، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٣٩، لباب النقول ص ١٣٦، ميزان الاعتدال ج ٣ ص ١٣٥، الكافي ج ١ ص ٥٣٤، الأمالي للصدوق ص ٦١٩، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ٢١١، تحف العقول ص ٤٣٠، تهذيب الأحكام ج ٤ ص ١٢٨، الاحتجاج ج ١ ص ١٢١، سعد السعود ص ١٠٢، تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٨٧، تفسير القمي ج ٢ ص ١٨، ١٥٥، تفسير فرائد الكوفي ص ٢٣٧، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٢٤٣، التفسير الأصفي ج ١ ص ٦٧٧، بشارة المصطفى ص ٣٥٣، قصص الأنبياء ص ٣٣٥.
١٥٩. لمّا ولي أبو بكر بن أبي قحافة، قال له عمر: إن الناس عبدة هذه الدنيا، لا يريدون غيرها... مستدرک الوسائل ج ٧ ص ٢٩٠، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٩٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٥٧٢.
١٦٠. أديعت مجلس أبي وأنت خليفته، وجلس مجلسه، ولو كانت فداك لك ثم استوهبتها منك لوجب ردّها علي... الاختصاص ص ١٨٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٩٢.
١٦١. فجاءت فاطمة ﷺ إلى أبي بكر فقالت: يا أبا بكر، لم تمنعني ميراثي من رسول الله ﷺ وأخرجت وكيلي من فداك... الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨، بيت الأحرار ص ١٣٣.
١٦٢. فقال: لأشهد يا أبا بكر حتى احتج عليك بما قال رسول الله، أنتدك بالله ألسنت تعلم أن رسول الله ﷺ... الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨، تفسير القمي ج ٢ ص ١٥٥، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٦، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٤، تاريخ دمشق ج ٤ ص ٣٠٢، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٢٤، الإصابة ج ٨ ص ٣٥٩؛ إن أم أيمن امرأة من أهل الجنة: الخرائج والجرائع ج ١ ص ١١٣، وراجع: الكافي ج ٢ ص ٤٠٥، الاختصاص ص ١٨٣.
١٦٣. فجاءت بأم أيمن وعلي ﷺ، فقال أبو بكر: يا أم أيمن إنك سمعت من رسول الله يقول في فاطمة... الاختصاص ص ١٨٣.
١٦٤. فكذب لها كتاباً ودفعه إليها... الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ١١٦.
١٦٥. وقال: أوس بن الحذعان وعائشة وحفصة يشهدون على رسول الله بأنه قال: إنا معاشر الأنبياء لا نورث، ما تركناه صدقة... للعبة البيضاء ص ٣١٠، السقيفة



- وفدك ص ١٠٣، فتح الباري ج ١٢ ص ٦، عمدة القاري ج ١٤ ص ١٦٣، عون المعبود ج ٨ ص ١٣٥، الغدير ج ٦ ص ١٩٠.
١٦٦. فدخل عُمَرُ فقال: ما هذا الكتاب؟ فقال: إنَّ فاطمة أذمت في فدك وشهدت لها أمُّ أيمن وعليَّ فكنتيه... الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨، وراجع: شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٧٤، تفسير القمِّي ج ٢ ص ١٥٥، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٦.
١٦٧. يا بنت محمَّد، ما هذا الكتاب الذي معك؟ فقالت: كتاب كتب لي أبو بكر برزْ فدك، فقال: هلَّمَّه إليَّ... الاختصاص ص ١٨٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٩٢... الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ١١٦، تفسير القمِّي ج ٢ ص ١٥٥، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٦.
١٦٨. لمَّا منع أبو بكر فاطمة فدكاً وأخرج وكيلها، جاء أمير المؤمنين ﷺ إلى المسجد وأبو بكر جالس وحوله المهاجرون والأنصار... علل الشرائع ج ١ ص ١٩١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ١١٨، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢٧٢.
١٦٩. شقُّوا متلاطِمت أُمواج البلاء... أما والله لو أذن لي بما ليس لكم علم، لحصدت رؤوسكم عن أجسادكم كحبِّ الحصيد... الاحتجاج ج ١ ص ١٢٧، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٠، بيت الأحران ص ١٣٨.
١٧٠. معاشر المهاجرين والأنصار... وهو ذا يبرق وعيداً ويرعد تهديداً إيلاءٌ بحقِّ نبيِّه أن يمضخها دمًا ذفافاً، والله لقد استقلتُ منها فلم أقلَّ... الاحتجاج ج ١ ص ١٢٩، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٣، بيت الأحران ص ١٤٠.
١٧١. سبحان الله، ما أهلك فؤادك وأصغر نفسك! اصغيتُ لك سجلاً لتشرها فأبيت أن تظلماً كظلمانك... الاحتجاج ج ١ ص ١٢٩، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٣، بيت الأحران ص ١٨٢.
١٧٢. أسماء بنت عميس الخنعمية، صحابية، تزوجها جعفر بن أبي طالب ثم أبو بكر: تقرب التهذيب ج ٢ ص ٦٢٩، راجع تهذيب التهذيب ج ٣ ص ٢٨١، لسان الميزان ج ٧ ص ٥٢٢، الإعلام للزركلي ج ١ ص ٣٠٦.
١٧٣. بعث أبو بكر إلى عُمَرَ فدعاه ثم قال له: أمارأت مجلس عليّ معنا في هذا اليوم، لكن قد معداً مثله لفسدنا أمرنا... الاحتجاج ج ١ ص ١٢٤، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٣١، تفسير القمِّي ج ٢ ص ١٥٨، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٨، غاية المرام ج ٥ ص ٣٤٩.
١٧٤. ثمَّ التفت إلى خالد فقال: يا خالد، لا تفعلنَّ ما أمرتك، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته... نفس المصادر السابقة.
١٧٥. لمَّا جمع أبو بكر وعمر على منع فاطمة ﷺ فدكاً وبلغها ذلك، لانت خمارها على رأسها، أو اشمطت بجلبابها... الاحتجاج ج ١ ص ١٣١، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٥، بيت الأحران ص ١٤١.
١٧٦. الحمد لله على ما أنعم، وله الشكر على ما ألهم... أيها الناس: اعلمو أيَّ فاطمة وأبي محمَّد صلَّى الله عليه وآله... بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٢٤، بلاغات النساء ص ١٣، بيت الأحران ص ١٤٣، وراجع دلائل الإمامة للطبري ص ٣٠، كشف الغمَّة ج ١ ص ١٨٠، السقيفة وفدك ص ١٣٩، علل الشرائع ج ١ ص ٢٤٨، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٣ ص ٥٦٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٤٧٥.
١٧٧. ثمَّ رتَّ بطرفها نحو الأنصار فقالت: يا معشر الغنية وأعضاء الملة وأنصار الإسلام ما هذه الغميرة في حقي... بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٢٧، بيت الاحزان ج ١ ص ١٤٥.
١٧٨. فاطمة بضعة منِّي، يؤذيها ما آذاناها: مستند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩، أمالي الحافظ الإصفهاني ص ٤٧، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، فاطمة بضعة منِّي، يربيني ما رابها، ويؤذيها ما آذاناها: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، نظم درر السمطين ص ١٧٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع: صحيح البخاري ج ٤ ص ٢١٠، ٢١٢، ٢١٩، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح الباري ج ٧ ص ٦٣، مستند أبي يعلى ج ١٣ ص ١٣٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠، ج ٤ ص ٢١٥، ج ٦ ص ٢٤، كشف الغمَّة ج ٢ ص ٨٦، الإصباة ج ٨ ص ٢٦٥، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤، البداية والنهاية ج ٦ ص ٢٦٦، المجموع للنووي ج ٢٠ ص ٢٤٤، تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٣١٦، التفسير الكبير للرازي ج ٩ ص ١٦٠، ج ٢٠ ص ١٨٠، ج ٢٧ ص ١٦٦، ج ٣٠ ص ١٢٦، ج ٣٨ ص ١٤١، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ٢٢٧، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧، تفسير الثعلبي ج ٥ ص ٣١٦، تفسير الألويسي ج ٢ ص ١٦٤، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢، أسد الغابة ج ٤ ص ٣٦٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، تذكرة الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩، ج ٣ ص ٣٩٣، ج ١٩ ص ٤٨٨، إنتاج الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣ و ٢٨٣، المناقب للخوارزمي ص ٣٥٣، بناييع المودة ج ٢ ص ٥٢ و ٥٣ و ٥٨ و ٧٣، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٤٨٨، الأمالي للصدوق ص ١٦٥، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥، الأمالي للطوسي ص ٢٤، نوادر الراوندي ص ١١٩، كفاية الأثر ص ٦٥، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠، تفسير فرات الكوفي ص ٢٠، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١، بشارة المصطفى ص ١١٩، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧، ج ٣٠ ص ٣٤٧ و ٣٥٣، ج ٣٦ ص ٣٠٨، ج ٣٧ ص ١٦٤.

١٧٩. فأجابها أبو بكر فقال: يا بنت رسول الله، لقد كان أبوك بالمؤمنين عطرًا كريماً، ورؤوفاً رحيمًا... الاحتجاج ج ١ ص ١٤١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٣٠.
- أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٧.
١٨٠. فقالت: سبحان الله! ما كان أبي رسول الله ﷺ عن كتاب الله صادقاً، ولا لأحكامه مخالفاً، بل كان يتبع أثره... الاحتجاج ج ١ ص ١٤١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٣٠، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٧، وراجع شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٦، دلائل الإمامة ص ١١٧، الاحتجاج ج ١ ص ١٢٨، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٢٦، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٤٥٠، المبسوط للسرخسي ج ١٢ ص ٣٠، مستند أحمد ج ١ ص ٩، صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٥٣، سنن الترمذي ج ٢ ص ٢٣، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٧، صحيح ابن حبان ج ١١ ص ١٥٢، التمهيد لابن عبد البر ج ٨ ص ١٥٢، كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٤.
١٨١. ثم التفتت إلى قبر أبيها وتمثلت بأبيات صافية... دلائل الإمامة ص ١١٨، وراجع: الكافي ج ٨ ص ٣٧٦، مختصر بصائر الدرجات ص ١٩٢، الهداية الكبرى ص ٤٠٦، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٩، الأمالي للمفيد ص ٤١، وراجع مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٨، الغدير ج ٤ ص ٤١٨، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٣٣.
١٨٢. فلم يزل الناس أكثر باله ولا باكية منهم يومئذ... السقيفة وفدك ص ١٠١، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢١٢.
١٨٣. فضرب يده على كتف عمر وقال: رب كرهه فرجتها يا عمر... نفس المصدر.
١٨٤. أيها الناس، ما هذه الرعة إلى كل قالة؟ أين كانت هذه الأمانى في عهد رسول الله صلى الله عليه وآله؟ ألا من سمع فيقول... السقيفة وفدك ص ١٠٤، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢١٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٢٦، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٣٣، وراجع دلائل الإمامة ص ١٢٢.
١٨٥. ألمثل فاطمة بنت رسول الله ﷺ يقال هذا القول؟ هي والله الحوراء بين الإنس والنفس للنفس، رُتبت في حجور الأنبياء... شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢١٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٨.
١٨٦. فخرمت أم سلمة عطاها في تلك السنة... نفس المصدرين.
١٨٧. لما قبض رسول الله ﷺ كانت فاطمة ﷺ تأتي قبور الشهداء وتأتي قبر حمزه، بحار الأنوار ج ٣٦ ص ٣٥٢.
١٨٨. وروي أيضاً أنها صلى الله عليها ما زالت بعد أبيها مَعْصِبَةَ الرَّأْسِ، نَاحِلَةَ الْجَسْمِ، مَنِهْدَةَ الرِّكْنِ، بَاكِيةَ الْعَيْنِ... روضة الواعظين ص ١٥٠، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٣١٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨١، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٩.
١٨٩. لبيّ اشتبهى أسمع صوت مؤذن أبي بالأذان، فبلغ ذلك بلالاً وكان امتنع من الأذان بعد النبي ﷺ، فأخذ في الأذان... كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٩٧، منتهى المطلب ج ٤ ص ٤٣٦، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٥٧، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٩.
١٩٠. ثم زفرت زفرة وأتت أمة كادت روحها أن تخرج، ثم قالت: قلّ صبري... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٧، هامش سبل الهدى والرشاد ج ١٢ ص ٢٨٧.
١٩١. فتبادرن السنوان إليها وصبين الماء على صدرها ووجهها... الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٤ ص ٢٦.
١٩٢. أخذت بالبكاء والوعول ليلها ونهارها، وهي لا ترفأ دمعها ولا تهدأ زفرتها، فاجتمع شيوخ أهل المدينة... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٧، بيت الأحران ص ١٦٥.
١٩٣. يا بنت رسول الله، إن شيوخ المدينة يسألونني أن أسألك إمتا تبيكين أباك ليلاً وإمتا نهاراً... نفس المصدرين.
١٩٤. وكانت ﷺ إذا أصبحت قَدِمَت الحسن والحسين ﷺ أمامها وخرجت إلى البقيع بآكية... الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٤ ص ١٩٤.
١٩٥. ثم إنّه بني لها بيتاً في البقيع نازحاً عن المدينة يُسَمَّى «بيت الأحران»... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٤.
١٩٦. لَمَّا مَرَضَت سَيِّدَتُنَا فَاطِمَةَ ﷺ المَرَضَةُ الَّتِي تَوَقَّيْتُ فِيهَا، دَخَلَتْ عَلَيْهَا نِسَاءُ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ لِيَعِدْنَهَا... الاحتجاج ج ١ ص ١٤٦، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٥٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٠.
١٩٧. فأعدت النساء قولها على رجالهنّ، فجاه إليها قوم من وجوه المهاجرين والأنصار معتذرين... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٦١.
١٩٨. فقال عليّ: يا فاطمة، هذا أبو بكر يستأذن عليك، فقالت: إن تحب أن أذن له، قال: نعم... عمدة القاري ج ١٥ ص ٢٠، كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٥، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١٢١، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٧، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣١٠، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٥٧٥.
١٩٩. علم الرجال بذلك، أتياها عاتدين واستأذنا عليها، فأبت أن تأذن لهما، فأتى عمر عليّاً ﷺ فقال له... علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣.
٢٠٠. فأذنت لهما، فدخلها عليها فسلمًا فردت ضعيفاً... بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٥٧، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٤ ص ٢١٦.
٢٠١. فتكلم أبو بكر فقال: يا حبيبة رسول الله، والله إن قرابة رسول الله أحب إليّ من قرابتي، وأنت أحب إليّ من عائشة ابنتي: الإمامة والنبوة ج ١ ص ٢٠، بحار

- الأنوار ج ٢٨ ص ٣٧، الغدير ج ٧ ص ٢٢٩، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٢٨، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٨، هامش مؤتمر علماء بغداد ص ١٨٦.
٢٠٢. ثم أقبل يعتذر إليها ويقول: ارضي عني يا بنت رسول الله: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣ وراجع عمدة القاري ج ١٥ ص ٢٠، كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٥، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١٢١، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٧، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣١٠، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٥٧٥.
٢٠٣. فقالت: يا عتيق، أتيتنا من مانت، أو حملت الناس على رقابنا...: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٥٧.
٢٠٤. قالت: نشدتكما بالله، هل سمعتم رسول الله ﷺ يقول: فاطمة بضعة مني، فمن أنا فقد آذاني...: كتاب سليم بن قيس ص ٢٩١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣.
٢٠٥. لا والله لا أرضى عنكما أبداً حتى ألقى أبي رسول الله ﷺ وأخبره بما صنعتما، فيكون هو الحاكم فيكما...: كتاب سليم بن قيس ص ٢٩١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣ و ج ٤٣ ص ١٩٩.
٢٠٦. فعند ذلك دعا أبو بكر بالويل والثبور وقال: ليت أمتي لم تلدني! فقال عمر: عجباً للناس كيف وكوك أمورهم...: علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣.
٢٠٧. فقال أبو بكر: أنا عائدٌ بالله من سخطه وسخطك يا فاطمة، ثم انتحب أبو بكر يبكي حتى كادت نفسه أن تزهق...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢٠، الغدير ج ٧ ص ٢٢٩، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٢٨، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٨.
٢٠٨. فلما خرجا قالت فاطمة ﷺ لأمر المؤمنين ﷺ: قد صنعت ما أردت؟ قال: نعم، قالت: فهل أنت صانع ما أمرك...: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٩٠، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٨١.
٢٠٩. فاجتمع إليه الناس، فقال لهم: بييت كل رجل منكم معانقاً حليلته مسروراً بأهله، وتركتوني وما أنا فيه...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢٠، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٨.
٢١٠. رقدت الساعة، فرأيت حبيبي رسول الله ﷺ في قصر من الدر الأبيض، فلما رأيته قال: هلمتي إلي يا نبيته...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٩، اللبنة البيضاء ص ٨٥٩، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٤ ص ٢٢٩.
٢١١. فلما كانت الليلة التي أراد الله أن يكرمها ويقبضها إليه، أقبلت تقول: وعليكم السلام، وهي تقول لي: يا بن عم...: دلائل الإمامة ص ١٣٣، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٩.
٢١٢. ثم بكيا جميعاً ساعة، وأخذ علي ﷺ رأسها وضمها إلى صدره، ثم قال: أوصيني بما شئت...: روضة الواعظين ص ١٥١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١، بيت الأحران ص ١٧٦.
٢١٣. فاجتمعت لذلك تأمر علياً ﷺ بأمرها وتوصيه بوصيتها وتعهد إليه عهدوها، وأمير المؤمنين ﷺ يجزع لذلك...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠١، بيت الأحران ص ١٧٠.
٢١٤. ثم قالت: جزاك الله عني خير الجزاء يا بن عم رسول الله. ثم أوصته بأن يتزوج بعدها أمامة بنت أختها زينب...: بيت الأحران ص ١٧٧، وراجع مستدرك الوسائل ج ٢ ص ١١٣، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ١١٣.
٢١٥. لا تصل علي أمة تقضت عهد الله وعهد أبي... وأخذوا إرثي وكذبوا شهودي...: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٢٨، وراجع علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥، كشف الغمة ج ٢ ص ١٢٢، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢؛ مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٧، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٧٥، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦١٩، صحیح البخاري ج ٥ ص ٨٢، فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٨، كتاب سليم بن قيس ص ٢٩٢، مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٣٦٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٩، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٣، مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠.
٢١٦. فإني تجدني فيها أمضى كما أمرتني، وأختار أمرك على أمرتي: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢.
٢١٧. ولاتدفني إلا ليلاً ولا تعلم أحداً قبري...: مستدرك الوسائل ج ٢ ص ١٨٦، دلائل الإمامة ص ١٣٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٩، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢.
٢١٨. إنا أنامت ففسلني بيدك، وحططني وكفنتي وادفنتي ليلاً...: مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠، بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٢٩٠، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٩٠، وراجع كشف اللثام ج ١١ ص ٥٤١، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧، بيت الأحران ص ١٧٧.
٢١٩. يابنة عم، لي عندك ثلاث وصايا، الأولى، إنه إذا حدث مني... جرم أو ذنب أو تقصير...: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٤ ص ٢٥٢.
٢٢٠. لمّا حضرت فاطمة الوفاة بكت، فقال لها أمير المؤمنين ﷺ: يا سيدي، ما يبكيك؟...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٨، الأنوار البهية ص ٦٠.
٢٢١. توفيت ولها ثمان عشرة سنة وخمسة وسبعون يوماً، وبقيت بعد أبيها خمسة وسبعين يوماً...: الكافي ج ١ ص ٤٥٨، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٨٠، مجمع البحرين ج ٣ ص ٤١٤؛ وراجع دلائل الإمامة ص ١٧٩؛ كشف الغمة ج ٢ ص ٧٧؛ تاريخ مواليد الأمة لابن خشّاب ص ١٠.

٢٢٢. سلمى بفتح السين، أم رافع، وهي مولاة رسول الله ﷺ وقيل مولاة صفية بنت عبد المطلب، والصحيح المشهور الأول، وكانت سلمى قابلة بني فاطمة... المجمع ج ٥ ص ١١١ وراجع التفات لابن حبان ج ٣ ص ١٨٤، الوافي بالوفيات ج ١٥ ص ١٩٠؛ تهذيب المقال ج ١ ص ١٦٨، قاموس الرجال ج ١١ ص ٣٢٥، الطبقات الكبرى ج ١ ص ١٣٥، تاريخ دمشق ج ٤ ص ٢٥٢، أسد الغابة ج ١ ص ٣٨، تاريخ اليعقوبي ج ٢ ص ٨٧، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٦٢، الوافي بالوفيات ج ٦ ص ٦٦، البداية والنهاية ج ٤ ص ٤٣١، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٣٩٣، السيرة النبوية لابن كثير ج ٣ ص ٧١٠؛ عن سلمى: إن فاطمة بنت رسول الله ﷺ عند موتها استقبلت القبلة ثم توسدت يمينها... نيل الأوطار ج ٤ ص ٥١، تلخيص الجبير ج ٥ ص ١٠٨، وراجع: كشف الغمّة ج ٢ ص ١٢٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٧.
٢٢٣. عن أم سلمى امرأة أبي رافع، قالت: اشتمت فاطمة ﷺ شكواها التي قبضت فيها، وكنت أمرضها... مسند أحمد ج ٦ ص ٤٦١، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١٠، نصب الراية ج ٢ ص ٢٩٦، أسد الغابة ج ٥ ص ٥٩٠، تعجيل المنفعة ص ٥٦٢، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣٥٠، مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١٣٥، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٨، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٣.
٢٢٤. فأصبحت يوماً أسكن ما كانت، فخرج عليّ ﷺ إلى بعض حوانجه، فقالت: اسكني لي غسلاً فسكبت، فقامت واغتسلت... مسند أحمد ج ٦ ص ٤٦١، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١٠، نصب الراية ج ٢ ص ٢٩٦، أسد الغابة ج ٥ ص ٥٩٠، تعجيل المنفعة ص ٥٦٢، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣٥٠، وراجع بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٥، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٥ ص ٩٣.
٢٢٥. لئلا لما احضرت نظرت نظراً حاكماً ثم قالت: السلام على جبرئيل، السلام على رسول الله... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٠، بيت الأحران ص ١٧٨.
٢٢٦. هاتي الثياب التي أصلي فيها... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٥.
٢٢٧. هذه مواكب أهل السماء، وهذا جبرئيل، وهذا رسول الله ﷺ، ويقول: يا بئنة أقدمي، فما أملك خير لك... نفس المصدرين.
٢٢٨. ثم نادتها فلم تجبها، فنادت: يا بنت محمد المصطفى، يا بنت أكرم من حملته النساء، يا بنت خير من وطأ الحصى... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٥، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٥ ص ٩٤.
٢٢٩. يا ابني رسول الله، اطلقا إلى أبيكما عليّ ﷺ فأخبراه بموت أمكما، فخرجنا يناديان: يا محمداه يا أحمداه! اليوم جدّد لنا موتك إذ ماتت أمنا... نفس المصادر.
٢٣٠. ثم أخيرا عليّ ﷺ وهو في المسجد، فعشي عليه حتى رُش عليه الماء، ثم أفاق، وكان ﷺ يقول: بمن العزاء يا بنت محمد؟ كنت بك أنمزّي، فقيم العزاء من بعدك؟ نفس المصادر.
٢٣١. فلما توفيت جاءت عائشة تدخل، فشكت إلى أبي بكر فقالت: إن هذه الخثعمية تحول بيني وبين ابنة رسول الله... السنن الكبرى للبيهقي ج ٤ ص ٣٤، الاستيعاب ج ٤ ص ١٨٩٧، كنز العمال ج ١٣ ص ٦٨٦، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٢.
٢٣٢. واجتمع الناس فجلسوا وهم يضحون ويتظنون أن تخرج الجنازة فيصلون عليها، فخرج أبو ذر وقال: انصرفوا... روضة الواعظين ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢، الأنوار البهية ج ١ ص ٣٢١.
٢٣٣. قال عليّ ﷺ: والله لقد أخذت في أمرها وغسلتها في قميصها، ولم أكتشفه عنها... مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٠٣، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٩؛ وراجع مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٢٨، العمدة لابن بطريق ص ٣٨٩، كشف الغمّة ج ٢ ص ١٢٤، ذخائر العقبى ص ٥٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٤؛ مسند أحمد ج ٦ ص ٤٦١، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١١، نصب الراية ج ٢ ص ٢٩٦، بتاييع المودّة ج ٢ ص ١٢١.
٢٣٤. ثم حطّطتها من فضلة حنوط رسول الله صلى الله عليه وآله، وكفنتها وأدرجتها في أكفانها... مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٠٣، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٩.
٢٣٥. إني أشهد الله أنها قد حنّت وأتت ومدّت يديها وضمتها إلى صدرها ملياً... نفس المصدرين.
٢٣٦. إن فاطمة بنت رسول الله ﷺ دُفنت ليلاً... فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨، معرفة السنن والآثار للبيهقي ج ٣ ص ١٦١، الاستذكار ج ٣ ص ٥٦، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٩، تاريخ المدينة لابن شبة ج ١ ص ١٠٨؛ دفنها زوجها عليّ ليلاً ولم يؤذن بها أبو بكر، وصلى عليها... صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٨؛ لأنه كان دفنها ليلاً الأمالي للصدوق ص ٥٨٠، روضة الواعظين ص ١٥٣؛ فلما توفيت دفنها عليّ ليلاً صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٥٤، السقيفة وفدك ص ١٠٧، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٨، وراجع مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٧، صحيح ابن حبان ج ١١ ص ١٥٣، مسند الشاميين ج ٤ ص ١٩٨، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢١٨، نظم درر السمطين ص ٢٠٤، كنز العمال ج ١٣ ص ٦٨٧، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٩، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣٠٦، تاريخ المدينة لابن شبة ج ١ ص ١٩٦، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٥٦٧، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٤٨٧؛ فلما جنّ الليل غسلها عليّ ﷺ ووضعها على السرير وقال للحسن: ادع لي أبا ذرّ، فدعاه... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٥.
٢٣٧. ضاقت الأرض بسبعة، بهم تُرذفون وبهم تُمطرون، منهم سلمان الفارسي والمقداد وأبو ذر وعمار وحذيفة، رحمة الله عليهم، وكان عليّ يقول: وأنا إمامهم،

- وهم الذين صلوا على فاطمة... اختيار معرفة الرجال ج ١ ص ٣٣، نقد الرجال ج ٣ ص ٣٦٩، جامع الرواة ج ١ ص ١٨٢، معجم رجال الحديث ج ٩ ص ١٩٥، أعيان الشيعة ج ٧ ص ٢٨٦، وراجع: الاختصاص ص ٥، تفسير فرائد الكوفي ص ٥٧٠، وزاد الشيخ الصدوق في الخصال «عبدالله بن مسعود» بعد «حذيفة»، وراجع بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٠، كشف اللثام ج ٢ ص ٤١١، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٤٢١.
٢٣٨. فكتر جبرئيل تكبيرة والملائكة المقربون، إلى أن كثر أمير المؤمنين خمساً قبيل له: وأين كان يصلى عليها، قال: في دارها... مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٥٥، بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٣٩٠.
٢٣٩. ثم صلى ركعتين، ورفع يديه إلى السماء ونادى: هذه بنت نبيك... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٥.
٢٤٠. ثم أوصته بأن يتزوج بعدها أمامة بنت أختها زينب، وأن يتخذ لها نعشاً: مستدرك الوسائل ج ٢ ص ١٣٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ١٣٤؛ وراجع وسائل الشيعة ج ٣ ص ٢٢١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٩، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٣٦٨، المستدرك للحاكم ج ٣ ص ١٦٢، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١، كشف الغمّة ج ٢ ص ١٤٦.
٢٤١. أخرج علي بن الجنازة وأشعل النار في جريد النخل، ومشى مع الجنازة بالنار... الحدائق الناضرة ج ٤ ص ٨٣، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٨، وسائل الشيعة ج ٣ ص ١٥٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٣٨٨؛ وراجع كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ١٦٢، تذكرة الفقهاء ج ٢ ص ٥٥، جامع أحاديث الشيعة ج ٢ ص ٨٣٢.
٢٤٢. إنه لما صار بها إلى القبر المبارك، خرجت يد فتنائها وانصرف: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٩.
٢٤٣. فلما أراد أن يدفنها نودي... إلى أبي، فقد رفع تربته، فنظر فإذا بقبر محفور، فحمل السرير إليه فدفنها: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٥١.
٢٤٤. إن أمير المؤمنين ﷺ لما وضع فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآلهما في القبر... مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٣٣٣، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٤٢١.
٢٤٥. فلما نفض يده من تراب القبر هاج به الحزن، فأرسل دموعه على خديه، وحول وجهه إلى قبر رسول الله ﷺ... الأمالي للمفيد ج ٢ ص ٢٨١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١١، بشاره المصطفى ص ٣٩٦.
٢٤٦. يا أبا الحسن، هذه وديعة الله ووديعة رسوله محمد عندك، فاحفظ الله واحفظني فيها... بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٤.
٢٤٧. فلما سوي عليها التراب أمر بغيرها فرش، ثم جلس عند قبرها باكياً حزيناً، فأخذ العباس بيده فانصرف... كشف اللثام ج ٢ ص ٤١١، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٤٢١.
٢٤٨. فإن أنصرف فلا عن ملالة، وإن أقم فلا عن سوء ظنّ بما وعد الله الصابرين، الصبر أيمن وأجمل... الأمالي للمفيد ج ٢ ص ٢٨٣، الأمالي للطوسي ص ١١٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٢، بشاره المصطفى ص ٣٩٧.
٢٤٩. لمآمات فاطمة ﷺ، قام عليها أمير المؤمنين ﷺ وقال: اللهم إني راضٍ عن ابنة نبيك... الخصال ص ٥٨٨، وسائل الشيعة ج ٢ ص ٢٠٠، بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٣٤٥.
٢٥٠. فلما سوي عليها التراب، أمر بغيرها فرش عليها الماء: مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٣٣٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٤٢١.
٢٥١. أخرجها في الليل ومعه الحسن والحسين ﷺ... وعنى موضع قبرها... دلائل الإمامة ص ١٣٦، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧١.
٢٥٢. فأصنع في البقيع ليلة دفنت فاطمة ﷺ أربعون قبراً جديداً: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٩، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٥ ص ١٩٣، وراجع مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٨، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٣؛
٢٥٣. لم تحضروا وفاة بنت نبيكم ولا الصلاة عليها، ولا تعرفون قبرها فتزورونه... بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٩، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٥ ص ١٩٣.
٢٥٤. والله لقد هممت أن أنبشها فأصلى عليها... كتاب سليم بن قيس ص ٣٩٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٥، ج ٤٣ ص ١٩٩؛ وراجع علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥؛ عيون المعجزات ص ٤٨، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٥٩٣.
٢٥٥. فأخذ عُمر يضرب المقفاد على رأسه ووجهه حتى تعب عمر... فقام المقفاد تجاه القوم... الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٥ ص ٣٠٩.
٢٥٦. فبلغ ذلك أمير المؤمنين ﷺ، فخرج مغضباً قد احمرت عيناه، وذرت أوداجه، وعليه قبا، الأصفر الذي كان يلبسه في كل كربة... الهداية الكبرى ص ١٨٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧١، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٢؛ وراجع علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥؛ عيون المعجزات ص ٤٨، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٥٩٣.
٢٥٧. فقالوا: والله لا نرضى بهذا... وكادت أن تقع فتنة، ففرقوا: علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥؛ وراجع الهداية الكبرى ص ١٨٠، بحار



## منابع تحقيق

- ١ . الاحتجاج على أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (ت ٤٢٠هـ) تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به ، طهران: دار الأسوة ، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
- ٢ . الاختصاص ، المنسوب إلى أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ) ، تحقيق: علي أكبر الغفاري ، قم: مؤسسة النشر الإسلامي ، الطبعة الرابعة، ١٤١٤هـ.
- ٣ . اختيار معرفة الرجال (رجال الكشي) ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ) ، تحقيق: السيد مهدي الرجائي ، قم: مؤسسة آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٤هـ.
- ٤ . الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد ، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ) تحقيق: مؤسسة آل البيت ، قم: مؤسسة آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣هـ.
- ٥ . الاستذكار لمذهب علماء الأمصار ، الحافظ أبو عمير يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر القُرطبي (ت ٣٦٨هـ) ، القاهرة: ١٩٧١م.
- ٦ . الاستيعاب في معرفة الأصحاب ، يوسف بن عبد الله القُرطبي المالكي (ت ٣٦٣هـ) ، تحقيق: علي محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود ، بيروت: دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
- ٧ . أسد الغابة في معرفة الصحابة ، أبو الحسن عز الدين علي بن أبي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم الشيباني المعروف بابن الأثير الجزري (ت ٦٣٠هـ) ، تحقيق: علي محمد معوض وعادل أحمد ، بيروت: دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥هـ.
- ٨ . الإصابة في تمييز الصحابة ، أبو الفضل أحمد بن علي بن الحجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ) ، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود ، وعلي محمد معوض ، بيروت: دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥هـ.
- ٩ . الأصفى في تفسير القرآن ، المولى محمد محسن الفيض الكاشاني (ت ١٠٩١هـ) ، تحقيق: مركز الأبحاث والدراسات الإسلامية ، قم: مكتب الاعلام الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٦ش.
- ١٠ . إعلام الوري بأعلام الهدى ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ) ، تحقيق: علي أكبر الغفاري ، بيروت: دارالمعرفة ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩هـ.
- ١١ . الأعلام ، خير الدين الزركلي (ت ١٩٩٠م) ، بيروت: دار العلم للملايين ، ١٩٩٠م.
- ١٢ . أعيان الشيعة ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقراني (ت ١٣٧١هـ) ، إعداد: السيد حسن الأمين ، بيروت: دارالتعارف ، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣هـ.
- ١٣ . الإقصاح في إمامة أمير المؤمنين ، محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي (الشيخ المفيد) (ت ٤١٣هـ) ، قم: مؤسسة البعثة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢هـ.
- ١٤ . الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مرة في السنة ، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي الحسيني المعروف بابن طووس (ت ٦٦٤هـ) ، تحقيق: جواد

- القيومي الإصفهاني، قم: مكتب الإعلام الإسلامي الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.
- ١٥ . أمالي الصدوق، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الخامسة، ١٤٠٠ هـ.
- ١٦ . أمالي المفيد، أبو عبد الله محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ)، تحقيق: حسين أستاذ ولي وعلي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤ هـ.
- ١٧ . الأمالي للطوسي، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: دار الثقافة، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.
- ١٨ . الإمامة والتبصرة من الحيرة، أبو الحسن علي بن الحسين بن بابويه القمي (ت ٣٣٩ هـ)، تحقيق: محمد رضا الحسيني، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٧ هـ.
- ١٩ . الإمامة والسياسة (تاريخ الخلفاء)، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري (ت ٢٧٦ هـ)، تحقيق: علي شيري، مكتبة الشريف الرضي، قم: الطبعة الأولى، ١٤١٣ هـ.
- ٢٠ . إمتاع الأسماع، أحمد بن علي المقرئ (ت ٧٤٥ هـ)، تحقيق وتعليق: محمد عبد الحميد النيسي، منشورات محمد علي بيضون، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٢٠ هـ.
- ٢١ . أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري (ت ٢٧٩ هـ)، إعداد: محمد باقر المحمودي، بيروت: دار المعارف، الطبعة الثالثة.
- ٢٢ . الأنوار البهية في تواريخ الحجج الإلهية، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩ هـ)، تحقيق: مؤسسة النشر الإسلامي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي لجماعة المدرسين، الطبعة الأولى، ١٤١٧ هـ.
- ٢٣ . أمالي الحافظ، الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبد الله الإصفهاني (ت ٤٣٠ هـ).
- ٢٤ . بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد باقر بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١٠ هـ)، تحقيق: دار إحياء التراث، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.
- ٢٥ . البداية والنهاية، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤ هـ)، تحقيق: مكتبة المعارف، بيروت: مكتبة المعارف.
- ٢٦ . بشارة المصطفى لشيعته المرتضى، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥ هـ)، النجف الأشرف المطبعة الحيدرية، الطبعة الثانية، ١٣٨٣ هـ.
- ٢٧ . بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار القمي (ابن فزوخ) (ت ٢٩٠ هـ)، قم: مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة الأولى، ١٤٠٤ هـ.
- ٢٨ . بلاغات النساء، أحمد بن أبي طاهر (ابن طيفور) (ت ٢٨٠ هـ)، قم: منشورات الشريف الرضي.
- ٢٩ . بيت الأحرار، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩ هـ)، قم: دار الحكمة، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.
- ٣٠ . تاريخ ابن خلدون، عبد الرحمان بن محمد الحضرمي (ابن خلدون) (ت ٨٠٨ هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤٠٨ هـ.
- ٣١ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ)، تحقيق: عماد عبد السلام تدمري، بيروت: دار الكتاب، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ هـ.
- ٣٢ . تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك)، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥ هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار المعارف.
- ٣٣ . التاريخ الكبير، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ هـ)، بيروت: دار الفكر.



- ٣٤ . تاريخ المدينة المنورة، أبو زيد عمر بن شبة النميري البصري (ت ٢٦٢ هـ)، تحقيق: شلتوت، بيروت: دار التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ.
- ٣٥ . تاريخ اليعقوبي، أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف باليعقوبي (ت ٢٨٤ هـ)، بيروت: دار صادر.
- ٣٦ . تاريخ بغداد أو مدينة السلام، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣ هـ)، المدينة المنورة / بغداد: المكتبة السلفية.
- ٣٧ . تاريخ مدينة دمشق، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١ هـ)، تحقيق: علي شيري، ١٤١٥، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
- ٣٨ . تاريخ مواليد الأئمة ووفياتهم (مجموعة نفيسة)، عبدالله بن النصر البغدادي (ت ٥٦٧ هـ)، قم: مكتبة آية الله المرعشي، ١٤٠٦ هـ.
- ٣٩ . تحف العقول عن آل الرسول، أبو محمد الحسن بن علي الحرائي المعروف بابن شعبة (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤ هـ.
- ٤٠ . تحفة الأhoodي، المباركفوري (ت ١٢٨٢ هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ.
- ٤١ . تذكرة الحفاظ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
- ٤٢ . تذكرة الفقهاء، جمال الدين بن الحسن بن يوسف بن علي بن مطهر المعروف بالعلامة الحلي (ت ٧٢٦ هـ)، منشورات المكتبة المرعشوية لإحياء الآثار الجعفرية، طبعة حجرية.
- ٤٣ . تمجيد المنفعة بزوائد رجال الأئمة الأربعة، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢ هـ)، تحقيق: أيمن صالح شعبان، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٦ هـ.
- ٤٤ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم)، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصري الدمشقي (ت ٧٧٤ هـ)، تحقيق: عبد العظيم غيم ومحمد أحمد عاشور، ومحمد إبراهيم البنا، القاهرة: دار الشعب.
- . تفسير الألوسي = روح المعاني في تفسير القرآن.
- ٤٥ . تفسير البغوي (معالم التنزيل)، أبو محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوي (ت ٥١٦ هـ)، بيروت: دار المعرفة.
- ٤٦ . تفسير الثعلبي، الثعلبي، (ت ٤٢٧ هـ)، تحقيق: أبو محمد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٢٢ هـ.
- ٤٧ . تفسير العياشي، أبو النصر محمد بن مسعود السلمي السمرقندي المعروف بالعياشي (ت ٣٢٠ هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، طهران: المكتبة العلمية، الطبعة الأولى، ١٣٨٠ هـ.
- ٤٨ . تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبدالله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ٦٧١ هـ)، تحقيق: محمد عبد الرحمن المرعشلي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٥ هـ.
- ٤٩ . تفسير القمي، علي بن إبراهيم القمي، تصحيح: السيد طيب الموسوي الجزائري، النجف: مطبعة النجف.
- ٥٠ . تفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)، أبو عبدالله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤ هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ.
- ٥١ . تفسير الميزان (الميزان في تفسير القرآن)، محمد حسين الطباطبائي (ت ١٤٠٢ هـ)، قم: طبع مؤسسة إسماعيليان، الطبعة الثانية، ١٣٩٤ هـ.
- ٥٢ . تفسير فرات الكوفي، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي (ق ٤ هـ)، إعداد: محمد كاظم المحمودي، طهران: وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ.
- ٥٣ . تفسير نور الثقلين، عبد علي بن جمعة العروسي الحوزي (ت ١١١٢ هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، قم: مؤسسة إسماعيليان، الطبعة

- الرابعة، ١٤١٢هـ.
- ٥٤ . تقريب التهذيب، الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: محمد عوامة، دمشق: دار الرشيد، الطبعة الرابعة، ١٤١٢هـ.
- ٥٥ . التلخيص الحبير في تخریج الرافعي الكبير، الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، بيروت: دار الفكر.
- ٥٦ . التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد، يوسف بن عبدالله القرطبي (ابن عبد البر) (ت ٤٦٣هـ)، تحقيق: مصطفى العلوي ومحمد عبد الكبير البكري، جدة: مكتبة السوادى، ١٣٨٧هـ.
- ٥٧ . التوحيد، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: هاشم الحسيني الطهراني، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٩٨هـ.
- ٥٨ . تهذيب الأحكام في شرح المقنعة، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، بيروت: دار التعارف، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
- ٥٩ . تهذيب التهذيب، الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
- ٦٠ . تهذيب الكمال في أسماء الرجال، يونس بن عبد الرحمن المرزي (ت ٧٤٢هـ)، تحقيق: الدكتور بشار عواد معروف، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
- ٦١ . تهذيب المقال في تنقيح كتاب الرجال، محمد علي الموحّد الأبطحي (معاصر)، قم: ابن المؤلف، الطبعة الثانية، ١٤١٧هـ.
- ٦٢ . الفقات، محمد بن حبان البستي (ت ٣٥٤هـ)، بيروت: مؤسسة الكتب الثقافية، ١٤٠٨هـ.
- ٦٣ . جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردي (ت ١٣٨٣هـ)، قم: المطبعة العلمية.
- ٦٤ . جامع الرواة، محمد بن علي الغروي الأردبيلي (ت ١١٠١هـ)، بيروت: دار الأضواء، ١٤٠٣هـ.
- ٦٥ . الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر.
- ٦٦ . جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، محمد حسن النجفي (ت ١٢٤٦هـ)، بيروت: مؤسسة المرتضى العالمية.
- ٦٧ . حاشية الشيرازي على تحفة المحتاج، العاظمة عبد الحميد الشيرازي، بيروت: دار صادر.
- ٦٨ . الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة، يوسف بن أحمد البحراني (ت ١١٨٦هـ)، تحقيق: محمد تقي الإيرواني، النجف: دار الكتب الإسلامية، ١٣٧٧هـ.
- ٦٩ . الخرائج والجرائع، أبو الحسين سعيد بن عبدالله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي عج، قم: مؤسسة الإمام المهدي عج، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
- ٧٠ . خصائص الأئمة، أبو الحسن الشريف الرضي محمد بن الحسين بن موسى الموسوي (ت ٤٠٦هـ)، تحقيق: محمد هادي الأميني، مشهد: آستان قدس رضوي.
- ٧١ . الخصال، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
- ٧٢ . الدر المثور في التفسير المأثور، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
- ٧٣ . الدراية في تخریج أحاديث الدراية الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ).

- ٧٤ . دلائل الإمامة، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥٥هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة.
- ٧٥ . ذخائر العقبى في مناقب ذوي القربى، أبو العباس أحمد بن عبد الله الطبري (ت ٦٩٣هـ)، بيروت: دار المعرفة.
- ٧٦ . روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير روح المعاني)، محمود الألويسي (ت ١٢٧٠هـ)، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الرابعة، ١٤٠٥هـ.
- ٧٧ . روضة الواعظين، محمد بن الحسن بن علي الفخّال النيسابوري (ت ٥٠٨هـ)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ.
- ٧٨ . سبل الهدى والرشاد، محمد بن يوسف الصالح الشامي (ت ٩٢٢هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٤هـ.
- ٧٩ . سعد السعود، أبو القاسم علي بن موسى الحنّكي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، قم: مكتبة الرضي، الطبعة الأولى، ١٣٦٣هـ.
- ٨٠ . السقيفة وفدك، أبو بكر أحمد بن عبد العزيز الجوهرى البصري البغدادي (ت ٣٢٣هـ)، تحقيق: محمد هادي الأميني، بيروت: شركة الكتي للطباعة والنشر، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
- ٨١ . سنن ابن ماجه، أبو عبدالله محمد بن يزيد بن ماجه القزويني (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٣٩٥هـ.
- ٨٢ . سنن أبي داود، أبو داود سليمان بن أشعث السجستاني الأزدي (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: محمد محيي الدين عبد الحميد، دار إحياء السنّة النبويّة.
- ٨٣ . سنن الترمذي (الجامع الصحيح)، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: أحمد محمد شاكر، بيروت: دار إحياء التراث.
- ٨٤ . السنن الكبرى، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨هـ)، تحقيق: محمد عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
- ٨٥ . السنن الكبرى، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي، تحقيق: عبدالغفار سليمان البنداري، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
- ٨٦ . سير أعلام النبلاء، أبو عبدالله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة العاشرة، ١٤١٤هـ.
- ٨٧ . سيرة ابن هشام (السيرة النبوية)، أبو محمد عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميري (ت ٢١٨هـ)، تحقيق: مصطفى سقا، وإبراهيم الأنباري، قم: مكتبة المصطفى، الطبعة الأولى، ١٣٥٥هـ.
- ٨٨ . السيرة الحلبية، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت ١١١هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
- ٨٩ . الشافي في الإمامة، أبو القاسم علي بن الحسين الموسوي المعروف بالسيد المرتضى (ت ٤٣٦هـ)، تحقيق: عبد الزهراء الحسيني الخطيب، طهران: مؤسسة الإمام الصادق عليه السلام، الطبعة الثانية، ١٤١٠هـ.
- ٩٠ . شرح أصول الكافي، صدر الدين محمد بن إبراهيم الشيرازي المعروف بملاصدرا (ت ١٠٥٠هـ)، تحقيق: محمد خواجوي، طهران: مؤسسة مطالعات وتحقيقات فرهنگي، الطبعة الأولى، ١٣٦٦هـ.
- ٩١ . شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، أبو حنيفة القاضي النعمان بن محمد المصري (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: السيد محمد الحسيني الجلاطي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
- ٩٢ . شرح نهج البلاغة، عز الدين عبد الحميد بن محمد بن أبي الحديد المعتزلي المعروف بابن أبي الحديد (ت ٦٥٦هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٣٨٧هـ.
- ٩٣ . الشماائل المحمّدية والخصائل المصطفوية، الإمام أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٧٩هـ).

- ٩٤ . شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ، أبو القاسم عبداﷲ بن عبداﷲ النيسابوري المعروف بالحاكم الحسكاني (ق ٥٥)، تحقيق: محمّد باقر المحمودي، طهران: مؤسّسة الطبع والنشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ.
- ٩٥ . الصافي في تفسير القرآن (تفسير الصافي)، محمّد محسن (الفيض الكاشاني) (ت ١٠٩١ هـ)، قم: مؤسّسة الهادي، الطبعة الثانية، ١٤١٦ هـ.
- ٩٦ . صحيح ابن حبان، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩ هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسّسة الرسالة، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ.
- ٩٧ . صحيح البخاري، أبو عبداﷲ محمّد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة، ١٤١٠ هـ.
- ٩٨ . صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١ هـ)، تحقيق: محمّد فؤاد عبد الباقي، القاهرة: دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.
- ٩٩ . الصراط المستقيم إلى مستحقّي التقديم، زين الدين أبي محمّد علي بن يونس البناطي البياضي (ت ٨٧٧ هـ)، إعداد: محمّد باقر المحمودي، طهران: المكتبة المرتضوية، الطبعة الأولى ١٣٨٤ هـ.
- ١٠٠ . الطبقات الكبرى، محمّد بن سعد كاتب الواقدي (ت ٢٣٠ هـ)، بيروت: دار صادر.
- ١٠١ . الطوائف في معرفة مذاهب الطوائف، أبو القاسم رضي الدين علي بن موسى بن طاووس الحسني (ت ٦٦٤ هـ)، مطبعة الخيام، قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٠ هـ.
- ١٠٢ . العقد الفريد، أبو عمّار أحمد بن محمّد بن ربه الأندلسي (ت ٣٣٨ هـ)، تحقيق: أحمد الزين وإبراهيم الأبياري، بيروت: دار الأندلس.
- ١٠٣ . علل الشرائع، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القميّ المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ.
- ١٠٤ . عمدة القاري في شرح صحيح البخاري، أبو محمّد بدر الدين بن محمّد العيني الحنفي (ت ٨٥٥ هـ)، مصر: إدارة الطباعة المنيرية.
- ١٠٥ . عمدة عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار (العمدة)، يحيى بن الحسن الأسدي الحلّي المعروف بابن البطريق (ت ٦٠٠ هـ)، قم: مؤسّسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠٧ هـ.
- ١٠٦ . عون المعبود (شرح سنن أبي داود)، محمّد شمس الحقّ العظيم الأبادي (ت ١٣٣٩ هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.
- ١٠٧ . عيون أخبار الرضا، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القميّ المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق: السيّد مهدي الحسيني الأجرودي، طهران: منشورات جهان.
- ١٠٨ . عيون الأثر في فنون المغازي والشمال والسير (السيرة النبوية لابن سيّد الناس)، محمّد عبداﷲ بن يحيى بن سيّد الناس (ت ٧٣٤ هـ)، بيروت: مؤسّسة عزّ الدين، ١٤٠٦ هـ.
- ١٠٩ . عيون المعجزات، حسين بن عبد الوهاب (ق ٥٥)، قم: منشورات الشريف الرضي، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.
- ١١٠ . الغارات، أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد المعروف بابن هلال الثقفي (ت ٢٨٣ هـ)، تحقيق: السيّد جلال الدين المحمّد الأرموي، طهران: أنجمن آثار ملي، الطبعة الأولى، ١٣٩٥ هـ.
- ١١١ . غاية المرام ووجهة الخصام في تعيين الإمام، هاشم بن إسماعيل البحراني (ت ١١٠٧ هـ)، تحقيق: السيّد علي عاشور، بيروت: مؤسّسة التاريخ العربي، ١٤٢٢ هـ.
- ١١٢ . الغدير في الكتاب والسنة والأدب، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠ هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧ هـ.

- ١١٣ . فتح الباري شرح صحيح البخاري، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عبدالعزيز بن عبدالله بن باز، بيروت: دارالفكر، الطبعة الأولى، ١٣٧٩هـ.
- ١١٤ . فتح البلدان، أحمد بن يحيى البلاذري (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: عبدالله أنيس الطباع، بيروت: مؤسسة المعارف، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.
- ١١٥ . فضائل السطين في فضائل المرتضى والبتول والسطين والأئمة من ذريتهم، إبراهيم بن محمد بن المؤيد بن عبدالله الجويني (ت ٧٣٠هـ)، تحقيق: محمد باقر المحمودي، بيروت: مؤسسة المحمودي، الطبعة الأولى، ١٣٩٨هـ.
- ١١٦ . الفصول المهمة في أصول الأئمة، محمد بن الحسن الحر العاملي (ت ١١٠٤هـ)، تحقيق: محمد بن محمد الحسين القائني، قم: مؤسسة معارف إسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
- ١١٧ . فضائل الصحابة، أبو عبدالله أحمد بن محمد بن حنبل المعروف بالنسائي (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: وصي الله بن محمد عباس، جدة: دار العلم، الطبعة الأولى، ١٤٠٣هـ.
- ١١٨ . فقه الرضا (الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، مشهد: المؤتمر العالمي للإمام الرضا، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ.
- ١١٩ . الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي.
- ١٢٠ . فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
- ١٢١ . فيض القدير، محمد عبد الرؤوف المناوي (ق ١٠هـ)، بيروت: دارالفكر.
- ١٢٢ . قاموس الرجال في تحقيق رواة الشيعة ومحدثيهم، محمد تقي بن كاظم النستري (ت ١٣٢٠هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٠هـ.
- ١٢٣ . قرب الإسناد، أبو العباس عبدالله بن جعفر الحميري القمي (ت بعد ٣٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
- ١٢٤ . قصص الأنبياء، أبو الحسين سعيد بن عبدالله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣هـ)، تحقيق: غلامرضا عرفانيان، مشهد: الحضرة الرضوية المقدسة، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
- ١٢٥ . الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٣٨٩هـ.
- ١٢٦ . كامل الزيارات، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت ٣٦٧هـ)، تحقيق: عبد الحسين الأميني التبريزي، النجف الأشرف: المطبعة المرتضوية، الطبعة الأولى، ١٣٥٦هـ.
- ١٢٧ . الكامل في التاريخ، أبو الحسن علي بن محمد الشيباني الموصلي المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
- ١٢٨ . كتاب الغيبة، الشيخ ابن أبي زينب محمد بن إبراهيم النعماني (ت ٣٢٢هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: مكتبة الصدوق، ١٣٩٩هـ.
- ١٢٩ . كتاب سليم بن قيس، سليم بن قيس الهلالي العامري (ت حوالي ٩٠هـ)، تحقيق: محمد باقر الأنصاري، قم: نشرالهادي، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
- كتاب من لا يحضره الفقيه = الفقيه.
- ١٣٠ . كشف الخفاء ومزيل الإلباس، أبو الفداء إسماعيل بن محمد العجلوني (ت ١١٦٢هـ)، بيروت: مكتبة دار التراث.
- ١٣١ . كشف الغمّة في معرفة الأئمة، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧هـ)، تصحيح: السيد هانم الرسولي المحلّاتي، بيروت: دارالكتاب الإسلامي، الطبعة

الأولى، ١٤٠١ هـ.

- ١٣٢ . كشف اللغاب عن وجه قواعد الأحكام، أبو الفضل بهاء الدين محمد بن الحسن بن محمد الإصفهاني المعروف بالفاضل الهندي (ت ١١٣٧ هـ)، قم: منشورات مكتبة السيّد المرعشي النجفي، ١٤٠٥ هـ.
- ١٣٣ . كشف المحجّة لثمره المهجة، أبو القاسم رضي الدين علي بن موسى بن طاووس الحسيني (ت ٦٦٤ هـ)، تحقيق: محمد الحسون، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.
- ١٣٤ . كفاية الأثر في النصّ على الأئمة الاثني عشر، أبو القاسم علي بن محمد بن علي الخزاز القمي (ق ٤ هـ)، تحقيق: السيّد عبد اللطيف الحسيني الكوه كمرى، نشر بيدار، الطبعة الأولى، ١٤٠١ هـ.
- ١٣٥ . كمال الدين وتسام التعمه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠٥ هـ.
- ١٣٦ . كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥ هـ)، تصحيح: صفوة السقا، بيروت: مكتبة التراث الإسلامي، ١٣٩٧ هـ، الطبعة الأولى.
- ١٣٧ . كنز الفوائد، أبو الفتح الشيخ محمد بن علي بن عثمان الكراچكي الطرابلسي (ت ٤٤٩ هـ)، إعداد: عبدالله نعمة، قم: دار الذخائر، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ.
- ١٣٨ . لباب القول في أسباب النزول، أبو الفضل جلال الدين عبد الرحمن السيوطي (ت ٩١١ هـ)، تحقيق: أحمد عبد الشافي، بيروت: دار الكتب العلمية.
- ١٣٩ . لسان الميزان، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الثالثة، ١٤٠٦ هـ.
- ١٤٠ . اللمعة البيضاء في شرح خطبة الزهراء، المولى محمد علي بن أحمد القراجه داغي التبريزي الأنصاري (ت ١٣٦٠ هـ)، تحقيق: دارفاطمة، قم: دفتر نشر الهادي، الطبعة الأولى، (١٤١٨ هـ).
- ١٤١ . المبسوط، شمس الدين محمد بن أحمد بن أبي سهر السرخسي (ت ٤٨٣ هـ)، تحقيق: جماعة من المحققين، بيروت: دار المعرفة.
- ١٤٢ . مثالب النواصب في نقض بعض فضائح الروافض (النقض)، نصير الدين عبد الجليل بن محمد القزويني (١٣٣٦ هـ).
- ١٤٣ . مجمع البحرين، فخر الدين الطريحي (ت ١٠٨٥ هـ)، تحقيق: السيّد أحمد الحسيني، طهران: مكتبة نشر الثقافة الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٤٠٨ هـ.
- ١٤٤ . مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧ هـ)، تحقيق: عبدالله محمد درويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.
- ١٤٥ . المجموع (شرح المهذب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦ هـ)، بيروت: دار الفكر.
- ١٤٦ . المحطّر، محمد بن حبيب الهانمي البغدادي (ت ٢٤٥ هـ)، بيروت: دار الأفاق الجديدة، ١٣٦١ هـ.
- ١٤٧ . المحضّر، حسن بن سليمان الحلّي، (ق ٨ هـ)، تحقيق: سيّد علي أشرف، انتشارات المكتبة الحيدرية، الطبعة الأولى، ١٤٢٤ هـ.
- ١٤٨ . مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سليمان الحلّي (ق ٩ هـ)، قم: انتشارات الرسول المصطفى.
- ١٤٩ . المراجعات، عبد الحسين شرف الدين العاملي (ت ١٣٧٧ هـ)، تحقيق: حسين الراضي، قم: دار الكتاب الإسلامي.
- ١٥٠ . مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، الميرزا حسين الثوري (ت ١٣٢٠ هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ.
- ١٥١ . المستدرک على الصحيحين، أبو عبدالله محمد بن عبدالله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥ هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ.

- ١٥٢ . المسترشد في إمامة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥٥٥) ، تحقيق : أحمد المحمودي ، طهران : مؤسسة الثقافة الإسلامية لكويت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ١٥٣ . مسند أبي يعلى الموصلي ، أحمد بن علي الموصلي (ت ٣٠٧ هـ) ، تحقيق : إرشاد الحق الأثري ، جدة : دار القبلة ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .
- ١٥٤ . مسند أحمد ، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .
- ١٥٥ . مسند الشاميين ، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيوب اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدي عبد المجيد السلفي ، بيروت : مؤسسة الرسالة ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .
- ١٥٦ . المصنّف ، أبو بكر عبد الرزاق بن همام الصنعاني (ت ٢١١ هـ) ، تحقيق : حبيب الرحمان الأعظمي ، بيروت : المجلس العلمي .
- ١٥٧ . المصنّف في الأحاديث والآثار ، أبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة العنسي الكوفي (ت ٢٣٥ هـ) ، تحقيق : سعيد محمد الأحام ، بيروت : دار الفكر .
- ١٥٨ . معالم المدرستين ، السيد مرتضى العسكري ، طهران : مؤسسة البعثة ، ١٤١٢ هـ .
- ١٥٩ . معاني الأخبار ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : مؤسسة النشر الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٣٦١ هـ .
- ١٦٠ . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : طارق بن عوض الله وعبد الحسن بن إبراهيم الحسيني ، القاهرة : دار الحرمين ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ١٦١ . معجم البلدان ، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي (ت ٦٢٦ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩ هـ .
- ١٦٢ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدي عبد المجيد السلفي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .
- ١٦٣ . معجم رجال الحديث ، السيد الخوئي (ت ٤١١ هـ) ، الطبعة الخامسة ، ٤١٣ هـ ، طبعة منقّحة ومزودة .
- ١٦٤ . معرفة السنن والآثار ، أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقي (ت ٤٥٨ هـ) ، مصر : المجلس الأعلى للشؤون الإسلامية .
- ١٦٥ . مقاتل الطالبين ، أبو الفرج علي بن الحسين بن محمد الإصبهاني (ت ٣٥٦ هـ) ، تحقيق : السيد أحمد صقر ، قم : منشورات الشريف الرضي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .
- ١٦٦ . الملل والنحل ، أبو الفتح محمد بن عبد الكريم الشهرستاني (ت ٥٤٨ هـ) ، بيروت : دار المعرفة ، ١٤٠٦ هـ .
- ١٦٧ . مناقب آل أبي طالب = مناقب ابن شهر آشوب ، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨ هـ) ، قم : المطبعة العلمية .
- ١٦٨ . المناقب (المناقب للخوارزمي) ، الحافظ الموقّ بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي (ت ٥٦٨ هـ) ، تحقيق : مالك المحمودي ، قم : مؤسسة النشر الإسلامي ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .
- ١٦٩ . منتهى المطلب في تحقيق المذهب ، جمال الدين أبو منصور الحسن بن يوسف بن علي المطهر الحلبي المعروف بالعمامة الحلبي (ت ٧٦٢ هـ) .
- من لا يحضره الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه .
- ١٧٠ . الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ، إسماعيل الأنصاري الزنجاني الخويني ، قم : دليل ما ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٥ .
- ١٧١ . الموطأ ، أبو عبد الله مالك بن أنس الأصبحي (ت ١٧٩ هـ) ، تحقيق : محمد فؤاد عبد الباقي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .
- ١٧٢ . ميزان الاعتدال في نقد الرجال ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : علي محمد الجاوي ، بيروت : دار الفكر .

- ١٧٣ . مؤتمر علماء بغداد، بين السنة والشيعة، تحقيق السيّد مرتضى الرضوي، القاهرة: ١٣٩٩هـ.
- ١٧٤ . نصب الراية، عبدالله بن يوسف الحنفي الزليعي (ت ٥٧٦٢هـ)، القاهرة: دار الحديث، ١٤١٥هـ.
- ١٧٥ . نظم درو السمطين، محمّد بن يوسف الزرندي (ت ٥٧٥٠هـ)، إصفهان: مكتبة الإمام أمير المؤمنين، ١٣٧٧هـ.
- ١٧٦ . نقد الرجال، مصطفى بن الحسين النفرسي (القرن الحادي عشر)، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
- ١٧٧ . نوادر الراوندي، فضل الله بن علي الحسيني الراوندي (ت ٥٧٣٣هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الأولى، ١٣٧٠هـ.
- ١٧٨ . نهج البلاغة، ما اختاره أبو الحسن الشريف الرضي محمّد بن الحسين بن موسى الموسوي من كلام الإمام أمير المؤمنين عليّ (ت ٤٠٦هـ)، تحقيق: السيّد كاظم المحمّدي ومحمّد الدشتي، قم: انتشارات الإمام عليّ (عليه السلام)، الطبعة الثانية، ١٣٦٩هـ.
- ١٧٩ . نيل الأوطار من أحاديث سيّد الأخيار، العلامه محمّد بن علي بن محمّد الشوكاني (ت ١٢٥٥هـ)، بيروت: دار الجيل.
- ١٨٠ . الوافي بالوفيات، خليل بن أبيك الصّفدي (ت ٧٤٩هـ)، ويسبادن (ألمانيا)، فرانكفورت، الطبعة الثانية، ١٣٨١هـ.
- ١٨١ . وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، محمّد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
- ١٨٢ . وقعة صفين، نصر بن مزاحم المنقري (ت ٢١٢هـ)، تحقيق: عبدالسلام محمّد هارون، قم: مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة الثانية، ١٣٨٢هـ.
- ١٨٣ . الهجوم على بيت فاطمة، عبد الزهراء مهدي، بيروت: دار الزهراء، ١٩٩٩م.
- ١٨٤ . الهداية الكبرى، أبو عبدالله الحسين بن حمدان الخصيبي (ت ٣٣٤هـ)، بيروت: مؤسسة البلاغ للطباعة والنشر، الطبعة الرابعة، ١٤١١هـ.
- ١٨٥ . الهداية، أبو جعفر محمّد بن علي بن بابويه القميّ (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام الهادي، قم: مؤسسة الإمام الهادي، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
- ١٨٦ . ينابيع المودة لذوي القربى، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤هـ)، تحقيق: علي جمال أشرف الحسيني، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ.



## سؤالات مسابقه کتابخوانی

۱. چه افرادی زودتر از همه در سقیفه گرد آمدند تا برای خلافت تصمیم بگیرند؟  
الف. مهاجران ب. انصار ج. طایفه قریش
۲. اولین شخصی که بر بدن پیامبر نماز خواند چه کسی بود؟  
الف. مقداد ب. حضرت علی علیه السلام ج. سلمان فارسی
۳. در ابتدا قرار بود در سقیفه با چه کسی بیعت شود؟  
الف. حضرت علی علیه السلام ب. ابوبکر ج. سعد
۴. چه کسی به عنوان اولین نفر با خلیفه بیعت کرد؟  
الف. بشیر ب. عمر ج. سعد
۵. خبر بیعت با ابوبکر را چه کسی برای حضرت علی علیه السلام آورد؟  
الف. عمر ب. ابوسفیان ج. سعد
۶. چه کسی مردم را برای بیعت با ابوبکر به مسجد دعوت نمود؟  
الف. عمر ب. قنفذ ج. بشیر
۷. اولین کسی که در سوم ربیع الأول به محل وعده برای یاری حق آمد که بود؟  
الف. سلمان ب. مقداد ج. ابوذر
۸. لقب «شمشیر اسلام» را به چه کسی داده‌اند؟  
الف. خالد بن ولید ب. قنفذ ج. عمر
۹. دستور آوردن هیزم برای آتش زدن خانه وحی را چه کسی صادر کرد؟  
الف. عمر ب. ابوبکر ج. ابوسفیان
۱۰. انگیزه خالد برای هجوم به خانه وحی چه بود؟  
الف. انتقام خون پدر ب. ثروت ج. پست و مقام
۱۱. کدام زن برای یاری حضرت علی علیه السلام به مسجد آمد؟  
الف. فضّه ب. امّ سلمه ج. امّ ایمن
۱۲. آیه «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» به چه مناسبت نازل شده است؟  
الف. بخشش فدک ب. اصل امامت ج. دوست داشتن خاندان پیامبر
۱۳. سند مهم فدک توسط چه کسی پاره شد؟  
الف. خالد بن ولید ب. ابوبکر ج. عمر

۱۴. حضرت فاطمه علیها السلام فلسفه ولایت اهل بیت علیهم السلام را چه بیان می‌کند؟  
 الف. سعادت اخروی    ب. پرهیز از اختلاف    ج. لزوم تعیین امام
۱۵. چه کسی نقشه ترور حضرت علی علیه السلام را به آن حضرت خبر داد؟  
 الف. فضّه    ب. سلمان    ج. اسماء
۱۶. چه کسانی شاهد بخشش فدک از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام بودند؟  
 الف. ام‌ایمن، علی علیه السلام    ب. ام سلمه، ام‌ایمن    ج. ام سلمه، علی علیه السلام
۱۷. «بیت‌الاحزان» در کجا واقع شده بود؟  
 الف. بقیع    ب. کنار مسجد پیامبر    ج. داخل مسجد پیامبر
۱۸. چه کسی پرستار حضرت فاطمه علیها السلام بود؟  
 الف. اسماء    ب. سلمی    ج. ام‌ایمن
۱۹. حضرت فاطمه علیها السلام چه هنگامی از دنیا رفتند؟  
 الف. غروب آفتاب    ب. موقع ظهر    ج. صبح زود
۲۰. در تشییع جنازه حضرت فاطمه علیها السلام چند نفر شرکت داشتند؟  
 الف. هفت نفر    ب. چهارده نفر    ج. سیزده نفر

### پاسخنامه سوالات فریاد مهتاب

۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱		
																					لف
																					ب
																					ج

نام..... نام خانوادگی..... نام پدر .....

سال تولد..... شمار شناسنامه..... تلفن.....

آدرس:.....

توجه: لطفاً پاسخنامه را به محلی که کتاب را تهیه کرده‌اید ارسال فرمایید.



## بیوگرافی مؤلف

دکتر مهدی خدّامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید. ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قمّ هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیه قم (دکترای فقه و اصول) را اخذ نمود. موفقیت وی در کسب مقام اول مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اولین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اول را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالی شیعه از دیگر فعالیت‌های پژوهشی این استاد است که فهرس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اولین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت‌های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۷۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمی در جشنواره‌های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی از مهمترین ویژگی این آثار می‌باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی‌های مکتب شیعه می‌پردازد و تلاش می‌کند تا جوانان را با آموزه‌های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همت انتشارات وثوق به زیور طبع آراسته شده است.

## فهرست کتب نویسنده

کتب چاپ شده تا بهار ۱۳۹۳

۱. همسر دوست داشتنی. (خانواده)
۲. داستان ظهور. (امام زمان علیه السلام)
۳. قصه معراج. (سفر آسمانی پیامبر صلی الله علیه و آله)
۴. در آغوش خدا. (زیبایی مرگ)
۵. لطفاً لبخند. (شادمانی، نشاط)
۶. با من تماس بگیرید. (آداب دعا)
۷. در اوج غربت. (شهادت مسلم بن عقیل)
۸. نوای کاروان. (حماسه کربلا)
۹. راه آسمان. (حماسه کربلا)
۱۰. دریای عطش. (حماسه کربلا)
۱۱. شب رؤیایی. (حماسه کربلا)
۱۲. پروانه‌های عاشق. (حماسه کربلا)
۱۳. طوفان سرخ. (حماسه کربلا)
۱۴. شکوه بازگشت. (حماسه کربلا)
۱۵. در قصر تنهایی. (امام حسن علیه السلام)
۱۶. هفت شهر عشق. (حماسه کربلا)
۱۷. فریاد مهتاب. (حضرت فاطمه علیها السلام)
۱۸. آسمانی‌ترین عشق. (فضیلت شیعه)
۱۹. بهشت فراموش شده. (پدر و مادر)
۲۰. فقط به خاطر تو. (اخلاص در عمل)

۲۱. راز خوشنودی خدا. (کمک به دیگران)
۲۲. چرا باید فکر کنیم. (ارزش فکر)
۲۳. خدای قلب من. (مناجات، دعا)
۲۴. به باغ خدا برویم. (فضیلت مسجد)
۲۵. راز شکرگزاری. (آثار شکر نعمت‌ها)
۲۶. حقیقت دوازدهم. (ولادت امام زمان علیه السلام)
۲۷. لذت دیدار ماه. (زیارت امام رضا علیه السلام)
۲۸. سرزمین یاس. (فدک، فاطمه علیها السلام)
۲۹. آخرین عروس. (نرجس علیها السلام، ولادت امام زمان علیه السلام)
۳۰. بانوی چشمه. (خدیجه علیها السلام، همسر پیامبر)
۳۱. سکوت آفتاب. (شهادت امام علی علیه السلام)
۳۲. آرزوی سوم. (جنگ خندق)
۳۳. یک سبد آسمان. (چهل آیه قرآن)
۳۴. فانوس اول. (اولین شهید ولایت)
۳۵. مهاجر بهشت. (پیامبر اسلام)
۳۶. روی دست آسمان. (غدیر، امام علی علیه السلام)
۳۷. گمگشته دل. (امام زمان علیه السلام)
۳۸. سمت سپیده. (ارزش علم)
۳۹. تا خدا راهی نیست. (۴۰ سخن خدا)
۴۰. خدای خوبی‌ها. (توحید، خداشناسی)
۴۱. با من مهربان باش. (مناجات، دعا)
۴۲. نردبان آبی. (امام‌شناسی، زیارت جامعه)
۴۳. معجزه دست دادن. (روابط اجتماعی)
۴۴. سلام بر خورشید. (امام حسین علیه السلام)
۴۵. راهی به دریا. (امام زمان علیه السلام، زیارت آل‌یس)

۴۶. روشنی مهتاب. (شهادت حضرت زهراؑ)
۴۷. صبیح ساحل. (امام صادقؑ)
۴۸. الماس هستی. (غدیر، امام علیؑ)
۴۹. حوادث فاطمیه (حضرت فاطمهؑ)
۵۰. تشنه تر از آب (حضرت عباسؑ)
- ۶۴-۵۱. تفسیر باران (تفسیر قرآن در ۱۴ جلد)

### \* کتب عربی

۶۵. تحقیق «فهرست سعد» ۶۶. تحقیق «فهرست الحمیری» ۶۷. تحقیق «فهرست حمید».
۶۸. تحقیق «فهرست ابن بطّة» ۶۹. تحقیق «فهرست ابن الولید» ۷۰. تحقیق «فهرست ابن قولویه» ۷۱. تحقیق «فهرست الصدوق» ۷۲. تحقیق «فهرست ابن عبدون» ۷۳. صرخة النور ۷۴. إلى الرفیق الأعلى ۷۵. تحقیق آداب أميرالمؤمنینؑ ۷۶. الصحيح فی فضل الزيارة الرضویة ۷۷. الصحيح فی البكاء الحسینی ۷۸. الصحيح فی فضل الزيارة الحسینیة ۷۹. الصحيح فی كشف بیت فاطمهؑ.

\* \* \*

جهت خرید کتب فارسی مؤلف با «نشر وثوق» تماس بگیرید:

تلفکس: ۰۲۵ - ۳۷۷ ۳۵ ۷۰۰ همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

جهت کسب اطلاع به سایت

Nabnak.ir

مراجعه کنید.